

مهدوی

از صدر اسلام تا قرن سیزدهم هجری
شامل ترجمہ احوال مدعیان مہدویت

تالیف

استاد خاور شناس دارمستر

ترجمہ و تحشیہ

محسن حجابنور

چاپ اول

شرکت کتابفروشی ادب

بہا ۱۲ ریال

شرکت چاپ و تہکین - طہران

با کمال افتخار

باستان پدر بزرگوارم آقای محمد تقی جهانسوز (اسعد السطنه)

تقدیم میشود

محسن جهانسوز

فهرست

صفحه	عنوان
	مقدمه مترجم
۳	مقدمه مؤلف
۵	۱ — مبادی مهدویت
۶	۲ — تشکیل فرضیه مهدویت
۲۰	۳ — مهدی در ایران — دوره اول
۲۸	۴ — مهدی در ایران — دوره دوم
۴۰	۵ — مهدی در آفریقا
۵۱	۶ — مهدی در کشور عثمانی
۵۵	۷ — مهدی در مصر
۵۸	۸ — مهدی در سودان
۶۴	۹ — محمد احمد و مدعیان او
۸۰	۱۰ — نتیجه

زیر

صفحه	عنوان
۸۹	۱ — ابواسحق مختار بن ابوعبید ثقفی
۱۰۲	۲ — سربازان کبخسرو
۱۰۵	۳ — محمد بن حنفیه
۱۱۰	۴ — زید بن علی
۱۱۳	۵ — بنی عباس
۱۱۵	۶ — ابومسلم امین آل محمد
۱۳۲	۷ — المقنع نقابدار خراسان
۱۵۷	۸ — عبیدالله مهدی در آفریقا
۱۷۰	۹ — الحاکم بامرالله
۱۷۳	۱۰ — محمد بن تومرت و جانشینانش
۱۸۲	۱۱ — مهدی سیودانی

غلاطی

اغلاطی کہ زیر آن خط کشیدہ شدہ در معنی کلام مؤثر است

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
	۴	مسطح	مطمح
درآمد مترجم ص ۲	۳	دعوت	دعوی
ذیل صفحہ	۱۰	ینو	ینع
۲۵	۱۲	نیابند	یابند
۳۶	۵		Storia dei musulmani di Sicilia
۴۲	۱۴	پیش	پیش
۴۴	۱۶	ماسا	ماسہ
۴۸	۱	گدالا	گدالہ
۴۹	۳	توارگ	طوارق
۴۹	۱۱	حقیقتاً	حقیقہ
۵۲	۱		Sabtai
۵۳	۲		Crête
۵۳	۱۱	۵۸	۵۹
۵۹	۸	بگارا	بقارہ
۶۱	۷	عبا	ابا
۶۲	۳	قدیر	جدیر
۶۳	۲	در	را در
۶۳	۸	ساعر	سنار
۶۳	۶	العید	الایض
۶۴	۴	۵۹	۶۰
۶۵	۵	۶۳	۶۳
۶۵	۲	کند	کنند
۶۶	۴	بزرگان	پردگان
۶۷	۹	پادشاہان	پاشایان
۶۷	۱۵	دراویشان	درویشان
۶۹	۸	می کند	می کنند
۷۳	۵	لاکن	لکن
۷۷	۷	العید	الایض
۸۰	۳	باشد	مباشید
۸۴			
۱۰۴			

در آمد مترجم

ترجمه و انتشار این کتاب بر حسب اتفاق و از حسن تصادف بعمل آمد باین معنی که روزی دوست دانشمند من آقای احمد قاسمی سخن از کتابی بمیان آوردند که دارمستر مستشرق معروف فرانسوی راجع بمهدویت نگاشته است و اظهار نمودند که اگر این کتاب بزبان فارسی ترجمه شود و بزبور طبع آراسته گردد مطبوع طباع هموطنان خواهد افتاد و خدمتی بجامعه فارسی زبان خواهد شد.

حلاوت موضوع و حسن انشاء و خوبی تحقیق و آراسته بودن مطالب و اسلوبی که در تنظیم آن بکار برده شده است بنده نگارنده را برآن داشت که ترجمه و انتشار آن را تقبل کنم پس بترجمه آن پرداختم و بدان اندازه که مقدور بود در بیان مطالب مؤلف دقت بکار بردم بنحوی که کتاب مذکور بزودی پرداخته شد و بزبان فارسی در آمد موضوع این کتاب بی سابقه است و تا آنجا که این بنده اطلاع دارد راجع بمدعیان مهدویت و تاریخچه احوال آنها تا کنون بزبان فارسی کتابی تدوین و چاپ نشده بویژه با این اسلوب که دارمستر بکار برده است و باین جهت چنین پنداشتم که در ترجمه و طبع آن ممکن است فائدتی باشد و نفعی برای اهل مطالعه متصور شود.

علت تدوین این کتاب این بوده است که در اواخر قرن نوزدهم

درآمد مترجم

مسیحی مردی بنام محمد احمد در کشور سودان قیام کرد و مدعی مهدویت شد و گروهی بسیار از اهل آن دیار به پیرامون او گرد آمدند و چون در آن روزگار کشور مذکور مطرح نظر انگلیسیان و مصریان بود پس متمهدی با ایشان مقابله کرد و بجنگید و در همه حال مظفر و منصور بود و چندین شهر مهم از بلاد سودان را بگشود چنانکه در يك جنگ زیاده از یازده هزار نفر انگلیسی را بکشت بقسمی که عاقبت حکومت انگلستان ظاهراً بمیل گلاستون رئیس الوزراء در صدد برآمد که سید جمال الدین اسد آبادی را که در آن زمان در پاریس باتشعار روز نامه مشهور « العروة الوثقی » مشغول بود واسطه عقد صلح بین متمهدی و حکومت انگلستان قرار دهد لیکن بعلی که ذکر آن از حوصله این مقدمه خارج است انجام این منظور ممکن نشد و برای انگلستان جز حکم شمشیر چاره دیگر نماند باری صیت شهرت متمهدی و خبر پیشرفتهای او که پی در پی می رسید و تسخیر بلاد سودان بوسیله سپاهیان وی و لوله در ممالک اروپا افکند و بسیاری از اهل آن دیار خواستار شدند تا بدانند که اصول مهدویت و بنیان این عقیدت چیست و این مهدی که آتش انقلابی بدین بزرگی در سودان روشن کرده و زلزله در ارکان حکومت مصر افکنده کیست .

پس گروهی از مردمان از دارمستر که از مستشرقین بسیار عالیمرتبت بشمار میرفت و ضمناً سمت استادی دانشگاه پاریس را داشت تمنی کردند که در باره این مطالب سخن رانی کند و بایراد نطق پردازد و دارمستر نیز دعوت ایشان را امثال کرد و در سوربون^(۱) در باب اصول مهدویت سخن راند و محض سهولت فهم مستمعین عقاید ملل مختلفه مسلم را راجع بمهدویت بیان کرد و ضمناً تاریخچه ای نیز از شرح حال کسانی که تا

درآمد مترجم

آن زمان در کشور های مختلف عالم اسلامی دعوت مهدویت کرده بودند بسمع حضار رسانید.

شهرت متمهدی بقدری در اروپا گوشه و کنار را فرا گرفته بود که دارمستتر محض انتشار متن نطق خویش آن را بسط داد و بدان افزود تا باین صورت درآمد که اکنون ترجمه فارسی متن آن در دست شماست.

نگارنده چنین معتقد است که شیوه نگارش و ترجمه کتاب باید با موضوع آن مطابق باشد و جامعه لفظ و پیکر معانی باهم سازگاری کنند پس این قاعده را در نگارش این کتاب منظور قرار داد باین مناسبت و برای اینکه زحمت آن استاد مستشرق بهدر نرفته باشد در ترجمه کتاب دقت بسزا و سعی وافر بعمل آمد تا اصطلاحات علمی و ادبی و نکات دقیقه متن بمتراذفات فارسی درآید.

آ هر چند شیوه سخن کتاب چنانکه از سطور آن پیداست بسیار ساده و سهل است لیکن توجه خود را نباید بسطور محدود کرد بلکه باید به مابین - السطور نیز توجه داشت و در پیچش مو نیز باید دقیق شد و اگر درست دقت شود در هر کلام از این نویسنده بزرگ هزار نکته باریکترزمو پیداست.

در حین چاپ این کتاب بنظر چنین رسید که بعضی از مطالب و بویژه شرح حال بعضی از رجال بطریق اختصار و فهرست مانند ذکر شده است پس دریغ آمدم که در این کتاب که از حیث مطلب بی نقص است در شرح حال رجالی که بزرگی و عظمت ایشان مستحق تذکر بسیار می باشد بمطالب اندک و مختصر قناعت شده باشد لهذا احتیاج به ذیل محسوس افتاد و تصمیم گرفته شد که بعنوان « ملحقات » در آخر کتاب چاپ شود در ضمن مطالعاتی که برای نگارش مطالب ذیل کتاب بعمل آمد باین نکته توجه شد که بعضی اسامی خاص که از الفبای لاتین املاء آنها

درآمد مترجم

معلوم نمیشود در متن کتاب بقرائت لاتینی آمده و هر چند مطالب ذیل کتاب مصحح این معنی است لیکن محض تذکر در غلط نامه مذکور افتاد .

خوانندگان ایرانی در ضمن مطالعه این کتاب بتجلیاتی از روح ملی خود واقف خواهند شد و از خلال سطوریکه راجع بایران و احوال ایرانیان از کلک یکنفر دانشمند خارجی جاری شده است بروح جاویدان ایرانیت پی برده و بادریافتن نور حقیقتی که از قدیم الایام در کانون قلب نژاد ما موجود بوده است باقتفای خواجه شیراز تصدیق خواهند کرد که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست .

در خاتمه مقال لازم میدانم که از مساعدت ها و الطاف دوست دانشمند خود آقای احمد قاسمی سپاسگزاری کنم و نیز از دوست عزیزم آقای عبدالله هادی که در هنگام مسافرت بنده بکرمانشاهان تصحیح اوراق کتاب را از روی لطف عهده دار شدند تشکر کنم .

تهران خرداد ۱۳۱۷

محسن جهانسوز

مهدي

از صدر اسلام

تا

قرن سیزدهم هجری

بنام خداوند بخشانیده بخشایشگر

مهدی

خانمها آقایان

در آغاز سخن باید از روی صدق و صفا معترف شوم که اگر در این مجلس بدین امید حضور یافته اید که مطلب نا گفته ای در خصوص پیمبر سودان فرا بگیرید میترسم که اندکی مأیوس مراجعت کنید. در خصوص این مهدی که در سال ۱۸۸۵ ظهور کرد تصور نمیکنم مطالب مهمی بتوانم اظهار کنم که تا کنون گفته نشده باشد زیرا که جرائد و مطبوعات بهتر از من آتش کنجکاوای شمارا فرو نشانده و در حق این مرد آنچه دانسته اند و شاید بیش از دانش خویش نیز سخن رانده اند. از خوشبختی در این دنیا بویژه در جهان اسلامی تاریخ با چنان وضع غریبی مکرر می شود که اگر سرگذشت مهدیهای گذشته را برای شما نقل کنند مثل اینست که تاریخ ماضی و حال و آینده مهدی امروز را بیان کرده باشند. البته میدانید که متمهدی امروزی در نوع خود نمونه نخستینی نیست که ظهور کرده است و مسلماً آخرین نفر هم نخواهد بود. مدعیان مهدویت بسیار بوده اند و بعد از او نیز خواهند بود. تاریخچه و نفوذ سحر آسای این مردمان

و نوید دادن و کامیابی آنان و نویدی که ناچار در آخر کار رخ
 میدهد مکرر در عالم اسلام نام گرفته و بعد از این هم مکرر نام
 خواهد گرفت .

ظهور مهدی را از نخستین ایام پیدایش اسلام انتظار داشته‌اند
 و تا زمانیکه يك نفر مسلمان باقی باشد مهدی ها ظهور خواهند کرد .
 بنابراین اگر اجازه فرمائید از امروز که ۲۸ فوریه سال ۱۸۸۵ میلادی
 و مطابق ۱۳ جمادی الاولی ۱۳۰۲ هجری است سیر قهقرائی کرده باندیشه
 بسال ۶۲۲ مسیحی یعنی سال نخستین هجرت باز میگردیم .



مبانی مهدویت



میدانید که محمد صم چگونه شریعت خود را بنیاد نهاد. وقتی که او ظهور کرد در عربستان علاوه بر شرك ملی باستانی سه دیانت ییگانه موجود بود. یکی آئین یهود و دیگر دیانت عیسوی و سه دیگر کیش زردشت یعنی دیانتی که پیش از نهضت اعراب در ایران رواج داشت و در شمال عربستان بوسیله تجارت و در جنوب آن بوسیله تسخیر انتشار یافته بود. در دیانت اسلام آثاری از اصول دیانت یهودان و عیسویان و اساطیر ملل مذکور دیده میشود. نکته مشترکی که در این سه دیانت یافت می شد عبارت از اعتقاد بیک وجود فوق الطبیعه بود که بایستی در آخر الزمان ظهور کند و نظم و عدالت رفته را بجهان باز آورد و مقدمه خلود و سعادت دائم را فراهم سازد.

اکنون جای آن نیست که تاریخ پیدایش این فکر را که عقیده رجعت مینامند بیان کنیم. شما همگی در کتاب «زندگی یسوع» بحثی را که مربوط باین موضوع و شایان آفرین است خوانده اید اما در موضوعی که فعلا مطرح است تنها این تذکر کافی است که

این اعتقاد که نخست در دیانت یهود بوده و عیسویت را به وجود آورده است فقط وقتی در دیانت یهودان و عیسویان بصورت نهائی درآمد که تحت تأثیرات اساطیر ایرانی واقع شد و علت مشابهتی که در این باره میان عقاید یهودان و عیسویان و ایرانیان موجود است و فقط در جزئیات اختلاف دارند از اینجا پیدا شده است. مطابق تعالیم این سه دیانت پیش از ظهور منجی باید نیروی بد بر جهان حکم فرما شود. این نیرو را یهودان به هجوم و تخریب یا جوج و مأجوج مصداق داده اند و عیسویان به اژدها یا جانور آپوکالیپس و یک پیمبر دروغین یا پیمبر شیطان معروف بدجال و ایرانیان بهار ضحاک (۱) که نشانه اهرمن یا اصل بدی است. باز درین سه دیانت منجی باید از مفخم ترین قهرمانی که داستان های ملی خبر میدهد نژاد مستقیم داشته باشد. یهودان و عیسویان او را مسیح مینامیدند و از اولاد داود که پیغمبر و پادشاه بود می شمردند و ایرانیان سائوشیانت و می خواندند که پسر پیغمبر ایران یعنی زردشت باشد (۲) و نیز باید کسیکه مطابق این سه دیانت تاریخ جهان پر از آوازه اوست در آخر جهان سلطنت کند.

مسلمانان در خصوص اعتقاد بظهور منجی اصول عیسویان را

۱ - در باب ضحاک رجوع فرمائید بکتاب مؤلف بنام اورمزد و اهریمن ، ۱۸۷۷

در Paris, Vieweg

۲ - در باب سائوشیانت رجوع فرمائید بکتاب مؤلف بنام اورمزد و اهریمن .

* Apocalypse

** Antéchrist

*** Saoshyant

پذیرفته‌اند و مانند ایشان معتقدند که یسوع باید در آخر زمان شیطان یا جانور آپوکالیپس یا پیمبر دروغین یا دجال را که در ساعت بازپسین پیدا می‌شود مضمحل و نابود سازد. لکن اسلام نمیتوانست وظیفه قاطع و نهائی را به یسوع باز گذارد زیرا که هر چند به بعثت مسیح معترف می‌باشد ولی بخدائی او معتقد نیست. بعقیده مسلمانان از آغاز آفرینش تا زمان محمد پنج پیمبر بنام آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی ظهور کرده و هر يك از آنان بر متقدم خود تفضل و برتری داشته‌اند زیرا که هر کدام وحیی کاملتر و عالیتر از پیمبر پیشین آورده‌اند. عیسی بر پیمبران شریعت قدیم برتری دارد لکن شریعت جدید یعنی آنکه محمد آورده از آن او بالاتر است بنابراین مسیح در نزاع و جدال آخرین خدمتکار و معاون شخصی افخم و اجل خواهد بود که مهدی باشد.

معنای تحت لفظ لغت مهدی آن نیست که معمولاً در جرائد می‌نویسند و اروپائیان بنابر ذوق خویش آن را راهنما ترجمه میکنند. مهدی اسم مفعول مصدر هدایت و بمعنی کسی است که راهنمائی شده باشد. بنیاد اسلام برین عقیده استوار است که آدمی بدریافتن حقیقت و صراط مستقیم قادر نیست. اما خوشبختی اینجاست که خداوند گاه‌گاه مردمانی بجانب بشر جاهل مأمور میکند و آن مردمان را عالم میسازد و آنچه هست و آنچه باید بشود بآنان وحی می‌فرماید و ایشان پیغمبرانند. پیغمبر بخودی خود مانند سایر برادران خویش

نادان و لغزنده و محدود است . اما خداوند باو الهام می کند و او را پیامبر خود می نماید و اینکه او بشر را هدایت می کند از آن است که او تنها کسی است که راهنمایی شده و بعبارت دیگر مهدی است . پس کلمه مهدی صفتی است که ممکن است بهر پیغمبر و حتی به هر مخلوق اطلاق شود لکن وقتی علم و اسم خاص باشد بمعنی کسی است که از میان عموم مردمان برگزیده و راهنمایی شده و مهدی بمعنی اخص است که پیغمبر آخر زمان است و عیسی نایب او خواهد بود . عیسی مجدداً ظهور کرده دجال را گردن خواهد زد و یهودان را قتل عام خواهد کرد و عیسویان و بت پرستان را مسلمان خواهد ساخت پس آنگاه در نماز آخر که آخرین صلوة و نماز این دنیاست بمهدی اقتدا خواهد کرد و کلمات او را تکرار خواهد نمود چنانکه هنگام نماز مؤمنین در مسجد کلمات امام و پیشنماز را تکرار می کنند . آنگاه شیپور رستاخیز بصد او خواهد آمد و خداوند به مردگان و زندگان در دیوان عدل الهی رسیدگی خواهد فرمود . (۳)

تشکیل نثر ضعیف مهدویت



قرآن از مهدی صحبت نمی‌کند. ظاهراً مسلم است که پیغمبر اسلام آمدن او را خبر داده بود ولی نمیتوان گفت که در واقع چه عقیده ای در خصوص مهدی داشته است. در ضمن بیاناتی که در احادیث به پیغمبر نسبت داده اند، این عبارت دیده می‌شود: «اگر فقط يك روز از عمر دنیا باقی بماند، خداوند تعالی آن روز را بدر از او خواهد کشانید تا اینکه از من یا خاندان من مردی پیدا شود که جهانرا پر از داد کند همچنانکه از جور پر بود» (۴) از این عبارت چنین بر می آید که مهدی باید از نژاد محمد صم باشد.

شك می توان داشت که خود محمد صم در اینخصوص بدین

۴ — این حدیث را مختلف نقل کرده اند از جمله بدو صورت ذیل :
 لولم یبق من الدهر الا یوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی یملاها عدلا کما ملکت جوراً —
 لولم یبق من الدنيا الا یوم لطول الله ذلك الیوم حتی یبعث الله فیہ رجلا منی او من اهل
 بیتی یواطی اسمہ اسمی واسم ایه اسم ابی — مقدمه این خلدون فصل سوم از کتاب اول.

وضوح بیاناتی داشته باشد. محمد صم پسر نداشت و هیچ دلیلی در دست نیست که در شریعت خود اصل وراثت را که عرب بواسطه هرج و مرج طلبی مطلوب نمیدانست قبول کرده باشد. پیغمبر نه در زندگی و نه هنگام مرگ خود وارثی معین نکرد زیرا که خداوند هر کس را بخواهد انتخاب می کند و مجبور نیست که عطایا و مراحم خود را از راه نسب ابراز کند و الطاف الهی او مقید بتصادفات نسل نیست. اگر پیغمبر از دار دنیا برود و معلوم نکرده باشد که قبای او بر بالای کدام يك از اصحابش برازنده است تمیز این امر بر عهده امت است. این مشکل از همان وقت که پیغمبر بدرود حیات گفت پیدا شد و بزودی فیصل یافت. پیغمبر فقط يك دختر از خود باقی گذاشت که فاطمه عم نام داشت و او را بزنی به پسر عم خود علی داده بود که نخستین صحابه و فداکارترین و حمیم ترین پیروان او بشمار میرفت. اما با اینکه هوا خواهانی در پیرامون علی گرد آمدند تا مدت بیست و سه سال بخلافت نرسید و در این زمان سه بیگانه بنام ابوبکر و عمر و عثمان یکی پس از دیگری بخلافت نشستند تا اینکه بعد از ایشان مقام پیغمبر نصیب علی عم شد.

عاقبت داماد نبی بخلافت رسید لکن کینه های سبعانه از اطراف برخاست و علی عم تاب نیاورد و پسر یکی از بدترین دشمنان و معاندان پیغمبر که تا آخر در بت پرستی باستانی عرب پایدار مانده بود، یعنی معاویه، حاکم دمشق و رئیس خاندان بنی امیه، پس از قتل داماد پیغمبر خلافتی موروث بنا نهاد و این واقعه را می توان بمنزله

انتقام شرك قدیم از اسلام تعبیر کرد. این خلفای دمشق مردمانی بودند فاسق که آشکارا شراب می نوشیدند و چنانکه تکلیف مسلمانان متقی اقتضا می کند اقلا این عمل را در خفا انجام نمیدادند. نمونه آنها همان ولید ثانی است که قرآن را هدف می ساخت و بشعر با او می گفت: «در روز قیامت بخدا بگو که ولید خلیفه مرا پاره پاره کرد» یا عبدالملک که در همان لحظه که او را بخلافت ستودند قرآن را که تا آن زمان پیش خود داشت بر هم نهاد و گفت: «هذا فراق بینی و بینک - اکنون وقت جدائی من و تست» و معدلک در تحت توجهات همین امرای نیمه بت پرست بود که اسلام آن فتوحات عظیم را کرد که تا امروز مایه تعجب تاریخ است چنانکه انقلاب کبیر فرانسه هم تحت هدایت ناپلئون و بزور تازیانه او در اطراف اروپا منتشر شد. قانون کلی اینست که هیچ اصل بدیعی در دنیا منصور و مظفر نمی شود مگر بوسیله کسانی که آن را فاسد می کنند و از آن بهره بر میدارند. مهدویت از زمان پیشرفت بنی امیه بعد آشکارا شد و بِنفع اولاد علی عم نضج گرفت.

علت این امر آن است که در این فاصله واقعه عمده یعنی فتح ایران اتفاق افتاده بود. این شاهنشاهی وسیع که چهار قرن در برابر روم و بیزانس ایستادگی کرد در ظرف چند سال در اثر حمله چند لشکر

عرب که بصدای الله اکبر پیش می‌رفتند منقرض شد و همین که لشکرهای دولتی پراکنده گردید ملت بناچار تسلیم شد و ایرانیان گروه‌ها گروه دیانت جدید را با اینکه بر ایشان تحمیل نمیشد پذیره شدند زیرا که در صدر اسلام با اینکه اعراب بسیار متعصب بودند بر خلاف آنچه تصور می‌رود هیچکس را بقبول قرآن یا گذشتن از دم تیغ مجبور نمی‌کردند بلکه شق ثالثی نیز در میان می‌نهادند که دادن جزیه بود و خلفا بسیار ترجیح میدادند که ملت‌ها شق ثالث را قبول کنند چه بدان وسیله بیت‌المال انباشته می‌شد. پیشرفت‌های اسلام متصدیان خراج را می‌ترسانید چنانکه بدگویان اسلام شکوه می‌کردند که ظاهراً خداوند پیغمبر را نه برای راهنمائی و دعوت بلکه برای جمع خراج فرستاده است. ایرانیان گروه‌ها گروه برغبت اسلام آوردند زیرا که هجوم عرب‌ها هم از حیث دیانت و هم از لحاظ سیاست همچون وسیله نجات استقبال می‌کردند. ایران در هنگام سلطنت پادشاهان ملی دوره هرج و مرج خطرناکی پیموده بود و مذهب رسمی یعنی کیش زردشت هر چند دیانت اخلاقی بسیار پاک و ارجمند بود اساسی در شرق بنا نهاده بود که بسیار تازگی داشت باین معنی که زردشتیان پیروان سایر مذاهب را از اجرای آداب دینی خویش منع می‌کردند آئین زردشت که پادشاهان ساسانی نخستین بار اساس پادشاهی را بر آن استوار ساخته و از آن حمایت می‌کردند بواسطه اعمال جان فرسا و تحریمات شاق که بآن باز بسته بودند تسلطی را

که بر روح مردمان داشت از دست داد (۵) و بعلت اینکه عامه وحتى و مخصوصاً کسانی که بمذهب خویش عمل نمیکنند میل دارند که مذهبشان با ریاضت آمیخته باشد و آئین زردشت چنین نبود پس مقام خود را گم کرد اما گرانی آن همچنان باقی ماند. بنابراین کیش مذکور نمیتوانست پایدار بماند زیرا که با شهوات مخالفی نداشت.

بهمین علت در مدت کوتاهی نیمه‌ای از ایرانیان برای زهائی از کیش شاق خویش اسلام آوردند لکن اسلام عجیبی باین معنی که اساطیر ایرانی را که هر ماتی بیشتر از اصول دیانت و شعائر مذهبی خویش بآنها دلبستگی دارد با اسلام آمیختند.

هنگامیکه میان علی عم و بنی امیه نزاع در گرفت ایران باطناً باین کشمکش چندان علاقمند نبود. برای ایران هیچ فرقی نداشت که خلافت پیغمبر بدست علی یا معاویه بیفتد زیرا که هر دو عرب نژاد بودند. ایران بایستی بدون ملاحظه حامی مغلوب باشد و بعبارت دیگر بمخالفت غالب برخیزد احساسات ملی ایرانیان در مدت کوتاهی مجدداً قوام گرفته بود البته ب فکر نبودند که بدیانت سابق برگردند زیرا که تکالیف دشوار و ناگوار آن هنوز از خاطرها محو نشده بود بلکه میخواستند در مسلمانانی باقی بمانند اما اسلام را چیز دیگر و عرب را چیز دیگر میدانستند. اسلام را طالب بودند ولیکن از محبت نسبت بتازیان بحد اقل قناعت کردند و چون علی مغلوب شد حق را

باو دادند ولی همینکه ایرانیان هواخواه علی عم شدند بدلیل بسیار مهمی قلباً از او حمایت کردند زیرا که علی عم داماد پیغمبر بود و پسران علی که نواده پیغمبر میشوند در دیده ایرانیان نماینده اصل وراثت و حق خداداد بودند .

آری تشکیلات اساسی ایرانیان قرن‌ها بود که بر حق خداداد تکیه داشت . این حق در ادوار نخستین در تمام اقوام آریائی اصل مشترك بشمار میرفت ایرانیان مانند هندیان و یونانیان هم‌عصر هم ^۶ معتقد بودند که در میان آدمیان بعضی خانواده‌ها مستقیماً از خداوند جدا شده‌اند و دولت بایشان متعلق است زیرا که از طبیعت بشر برتری دارند . در ایران معتقد بودند که این پادشاهان یا بقول یونانیها این « پسران زئوس » نور لطیفی از خداوند اقتباس کرده‌اند و با عقاب خود پشت به پشت انتقال میدهند و آن يك نوع نوری بود که از آسمان نازل میشد و آنرا فریزدان مینامیدند و پادشاه را خداوند وزاده کردگار محسوب میداشتند . در کتیبه‌هایی که از این پادشاهان باقی مانده است خود را موجودات « خدائی و آسمانی نژاد » (۶) نامیده و در نامه‌های خود بالقاب ذیل فخر کرده‌اند : « برادر مهر و ماه و آدمی در میانه خدایان و خدائی در میانه آدمیان » (۷) و بر فراز تاج

۶ — در کتیبه‌های پهلوی چنین منقوش است : بغ مینو چیتری من یرتان .

۷ — رجوع شود به آمین مارسلن Ammien Marcellin : شاپور در نامه خود بقیصر یزانس چنین مینویسد : « شاپور شاه شاهان ، هم از ستارگان و برادر مهر و ماه به برادر خود کنستانس قیصر سلام بسیار میرساند . »

خود نشانه ای از کره آسمانی نصب میکردند تا برسانند که محور یا قطب عالم بشری هستند (۸) ایران در عهد ساسانیان چهارصد سال قرین فخر و اقتدار می زیست زیرا که قدرت سلطنت در دست نژادی بود که خدائی و برحق شناخته می شد. حتی سلاطین ساسانی تا زمانیکه نژاد خویش را پیادشاهانی که پیش از پارتیان و جانشینان اسکندر سلطنت داشتند یعنی بهخامنشیان پیوستند سلطنت خود را استوار ندیدند زیرا که بهخامنشیان وراثت مستقیم دلاوران اساطیری اوستای یعنی فریدون و جمشید بشمار میرفتند. انحطاط ایران از روزی آغاز شد که غصب تاج و تخت نژاد خدائی را قطع کرد بدین مناسبت در دیده ایرانیان مسلمان گذشته از اینکه بنی امیه بواسطه سستی اعتقاد لایق خلافت نبودند ادعا و فیروزی آنان بیشتر از آن حیث نادرست مینمود که حق و صواب را پایمال می کرد.

باین جهت همینکه علی وفات یافت او را در اساطیر و افسانه‌ها جای دادند و چنین توصیف کردند: « اوست علی پسر عم و برادر و پسر خوانده و نخستین پیرو و شجاعترین حامی پیغمبر، جنگاوری که هرگز کسی بر او دست نیافت و چنانکه ابوبکر می گفت هنگام ولادت او سهمناکترین شمشیران به نیام رفت. اوست شمشون از مننه جدید که

۸ — رجوع شود بکتاب Adrien de Longpérier بنام Oeuvres جلد اول

ص ۷۹ — بلا شك استعمال لفظ قطب در میان صوفیه برای تعیین مرشد بزرگ که نایب

خداست و نظم طبیعت و جهان در هر نسل از فضل اوست ناشی از همین جاست. (رجوع شود

به روزنامه دانشمندان، ۱۸۲۳، Silvestre de Sacy)

در حمله خیبر دروازه شهر را از بیخ بر کند و سپر خود ساخت . زیبا و نجیب و سخنی و جوانمرد و عاقل و دانائی که پیغمبر درباره او گفته بود : « منم شهر علم و علیم دراست » علی عم که سه بار او را به نیرنگ و دسیسه از حقیقش محروم کرده و بنحجر آدم کشان از پای در آوردند علی عم در نظر هوا خواهان خویش به عیسائی دلیر و جنگجو مانند بود (۹)

از آن زمان تفرقه ای بزرگ پدید آمد که همان روزهای نخستین اسلام را منشعب کرد در حالیکه بیشتر مسلمانان و اهل سنت سه خلیفه نخستین را همپایه علی عم میدانستند و باندازه او محترم می شمردند دیگران که اکثر ایرانی بودند بر سه خلیفه نخستین لعن می کردند و آنانرا غاصب خلافت محسوب میدانستند و فقط داماد پیغمبر را امام و رئیس بر حق میدانستند این طایفه فرقه هوا خواهان علی عم را تشکیل دادند و آنانرا طایفه امامیه نیز می توان گفت زیرا که بنا بر اعتقاد ایشان در هر زمانی امامی هست معصوم که وجود او برای حفظ نظم دنیا قطعاً ضروری است و در دنیا فقط يك امام بر حق هست چنانکه در آسمان فقط يك خدا وجود دارد و منصب امامت مختص خاندانی است که نژاد او برگزیده خداست . این فرقه همان است که ارتدکس های اروپا آنرا بیشتر با اسم شیعی یا رافضی مینامند.

۹ — رجوع شود بکتاب اماری Amari بنام - Storia Dei Musulmani

ستایش علی بزودی چنان صورتی در میانه پیروان او پیدا کرد که از همه حیث بدیاتی شباهت یافت . او را صاحب جزئی از الوهیت میدانستند و بدین مناسبت معتقد بودند که نمرده و باسمانها عروج کرده است . اوست که در موقع طوفان بر فراز ابرها دیده می شود و هموست که رعد صدای او و برق تازیانه اوست . چنانکه میگویند در زمان حیات او بعضی از مردم خدایش دانسته می پرستیدند و میگفتند: « تو خدا هستی » (۱۰) و علی عم که این استاد را کفر میدانست و به الوهیت خود شاعر نبود ایشان را گردن میزد و سرها در حین غلطیدن فریاد می کشیدند: « علی عم تو خدا هستی » .

علی عم از بطن فاطمه دو پسر باقی گذاشته بود حسن و حسین . حسن را بنی امیه زهر خوراندند و حسین که بدعوت هوا خواهان خود بکربلا آمده بود در اثر خیانت پیروان خویش تنها ماند و پس از مقاومت دلیرانه با تمام اهل و عیال بقتل رسید و در ایران واقعه دهشت آور قتل او نایش های حزن آور و شگفت انگیزی پدید آورد که مسیودو گو-بینو (۱۱) و مسیوشدزکو* در آثار خود آن را وصف کرده اند و هنوز

۱۰ - نوشته اند که نخستین کسی که علی عم را خدا خواند یهودی نومسلمانی بود از اهل یمن موسوم به عبدالله بن سبا که مؤسس فرقه غالیه بشمار میرود (رجوع شود به ملل و نحل شهرستانی) .

۱۱ - رجوع شود بکتاب گوینو بنام ادیان آسیای مرکزی (صفحات ۳۳۹ و ما بعد) و بکتاب شودزکو بنام تاتار ایران ۱۸۷۸ .

* De Gobineau

* Chodzko

تا این ایام همه ساله بی اعتقادترین ایرانیان هم از شنیدن آن واقعه دلخراش
گریه می کنند

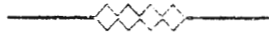
بنی امیه می توانستند کشور گشائی کنند و بلاد مقدسه مدینه
ومکه را محاصره کرده به غارت دهند و می توانستند شمشیر اسلام را تا
ماوراء جیحون و سند و تا قفقاز و پیرنه ببرند اما ایشان فقط رؤسای عملی
بودند و رئیس برحق یعنی امام جز در میان اولاد علی عم در خانواده
دیگری نبود. هر چند زمان حال در نظر پیروان علی عم تاریک مینمود
اما منتظر بودند که از اولاد علی عم در آینده یک نفر منجی بر خیزد
زیرا که عترت پیغمبر به علی عم سپرده شده بود. چنانکه گفتیم
ایرانیان زردشتی معتقد بودند که سائوشیانت منجی باید از نژاد پیغمبر
ایرانی یعنی زردشت ظهور کند پس ایرانیان مسلمان فقط اعلام و
اسامی خاص را تغییر دادند و حکایت میکردند که روزی علی عم از
پیغمبر پرسیده بود « یا رسول الله آیا مهدی از ما خواهد بود یا از
خانواده دیگر » و پیغمبر چنین پاسخ داده بود: « مسلماً از ما خواهد
بود. خدا باید بوسیله ما آفرینش را پایان رساند چنانکه بوسیله ما آن
را آغاز کرد » (۱۲)

اعتقاد بمهدی همینکه وجود یافت در عالم اسلام پراکنده
گشت و ما بطریق اختصار اعتقاد اقوام مختلف از قبیل ایرانی و بربر

۱۲ — قال علی رضی الله عنه للنبی صلی الله علیه و سلم انما المهدی ام من غیرنا یا
رسول الله فقال بل منا بنا یختم الله کما بنا فتح — مقدمه ابن خلدون فصل سوم از کتاب اول.

* Pyrénées

و ترك و مصری و عرب سودان را در این خصوص مطالعه خواهیم کرد لکن مدعی نیستیم که همه کسانی را که ادعای مهدویت کرده و لحظه ای چند در عالم نبوت درخشیده اند تعداد کنیم زیرا که عدۀ آنها بفوجی بالغ می شود .



مهدی در ایران - دوره اول



از پسر دوم علی و فاطمه عم یعنی حسین عم فقط يك پسر دهساله باقیانده بود بنام علی و کودکی او مانع بود که ناراضیان به پیرامون او گرد آیند اما علی عم پسری دیگر داشت از زنی غیر از فاطمه موسوم به محمد حنفیه که عزلت گزیده و از خطرات زندگی سیاسی دور بود اما قلوب هوا داران علی عم باو توجه داشت . مردی جاه طلب موسوم به مختار بنام او قیام کرد و نایب مهدی لقب گرفت این اولین دفعه است که نام مهدی در تاریخ دیده میشود . پنجاه سال از رحلت پیمبر می گذشت . مختار مردی زبر دست و ماهر بود که از هر فرقه خبیر داشت و برای اینکه مکنونات خاطر خویش را پوشیده دارد اصلی ابداع کرد که کار بستن آن را بعلمای سیاست توصیه می کنم و آن اصل تغیر خداوند بود . مختار میگفت که فعالیت معنوی خداوند باندازه ایست که باید اندیشه او هر لحظه تغیر پذیرد و بنابراین کسانی که

پیرو الهامات خداوند می باشند باین تکلیف مقدس مکلف هستند که از تغییرات او پیروی کنند. مختار سربازان خود بشارت میداد که هرگاه در جنگ سست شوند و ضعف گیرند ملائکه بصورت پرنندگان بیاری آنان خواهند شتافت و خود او در موقع خطر یکدسته کبوتر بال میداد و این امر در واقع اثرات معجزه آسائی داشت. مختار پیشاپیش سربازان خود منبری حرکت میداد که در کوفه از دکان خرده فروشی خریده بود و بر مؤمنین عرضه میداشت تا آن را ستایش کنند بدین عنوان که این کرسی از آن علی عم است و برای شما بمنزله کشتی نوح است برای بنی اسرائیل و با داشتن چنین حارسی هرگز مغلوب نخواهید شد.

محمد حنفیه چون بخوبی حس می کرد که بازیچه این مرد تیز هوش خواهد بود سکوت اختیار میکرد و هیچ نمیگفت لیکن مختار با این همه زرنگی هلاک شد و پیروان او محمد حنفیه را خواهی نخواهی مهدی خود قراردادند او هم بیش از سایر آدمیان نزیست ولی پیروانش مرگ او را باور نکردند و خبر دادند که رجعت خواهد کرد و این نخستین دفعه بود که یکی از افسانه های معروف ایرانی که در علم الاساطیر دیده می شود در اسلام داخل شد و از این پس نظیر

یونانیان Troie در شهر خویش مجسمه ای داشتند که آن را حافظ بلده خویش میدانستند و پالادیوم Palladium میخواندند. بعدها مفهوم این کلمه تعمیم یافت و بمعنی حارس و نگهبان استعمال شد. دارمستر در این جا همین کلمه را بکار برده است که ما برای آن در فارسی مترادفی نیافتیم.

آن را بسیار خواهیم دید این افسانه عبارتست از اینکه پس از مرگ يك قهرمان چنین می پنداشته اند که منتظر است تا ساعت ظهور فرا رسد. این داستان از افسانه‌های محبوب اقوام آریائی و مخصوصاً ایرانیان است و زائیده یکی از اساطیر طبیعیون میباشد مبنی بر ظهور مجدد روشنائی که در شب یا طوفان غرق شده است. چون روشنائی که جزء دلیران و قهرمانان بشمار میرفت در تاریکی ناپدید می شد بر مرگ آن گریه و زاری میکردند لکن چون باز جلوه میکرد و مظفرانه ظهور مینمود می گفتند که روشنائی یعنی خدا نمرده بلکه خوابیده است و مجدداً بیدار خواهد شد (۱۳).

تخیل جماعت ها بطرز غریبی این معتقدات را می پسندید زیرا که توده در برابر غم و اندوه زمان حال دوست دارد تخم امید برای آینده بکارد. اقوامی که در اثر آرزوها و آمال ملی معذب هستند همیشه امیدشان بر آمدن طالع جدید است. البته میدانید که اقوام سلت انگلستان چندین قرن در انتظار آرثور زیستند که بنا به گفته آنان در جزیره آوالون آرمیده بود و مرگن جراحات او را مداوا می کرد و منتظر بودند که عاقبت یکروز خروج کند و قبائل ساکسون را براند و دنیا را تسخیر نماید. اهالی صربستان منتظر ظهور مارکو کرایویچ هستند که بنا بر اعتقاد آنان خداوند در شدت

۱۳ — رجوع شود بکتاب اورمزد و اهریمن تألیف مؤلف ص ۲۱۲ و ۲۱۷.

• Morgain ••• Avalon ••• Arthur ••• Celtes

••••• Kralievitch

جنگ اورا بغاری فرستاده و هنوز در آن غار بخواب رفته است .
 ویکتور هوگو فردریک باربروس و کاخ کیزرسلوترن را
 بشما شناسانیده است و بخاطر دارید که در ۱۸۷۰ شعرای آلمان
 بشادی فریاد میزدند که باربروس بیدار شده و درخت پژمرده مجدداً
 طراوت یافته است (۱۴) . بسال ۱۸۴۸ همینکه خبر رسید که لشگر
 اطریش در ایتالیا هزیمت یافته است چنین منتشر شد که اگر برای
 امپراطور بیش از دو سرباز باقی نماند قهرمان غائب که در زیر زمین
 پنهان است ظهور خواهد کرد و بیک طوفان لشگر ایتالیا را خواهد
 روفت . در کشور پرتغال هنوز بعضی از پیرزنان حکایت می کنند که
 مرگ دون سباستین که در سه قرن پیش در صحاری افریقا اتفاق
 افتاد عظمت ملت پرتغال را با خود برد لکن او روی در نقاب خاک
 پوشیده است و بزودی با کشتی های فراوان از برزیل رجعت خواهد
 کرد و دون لوی با احترام او استعفا خواهد داد و روزگار پر از
 افتخار و اسکو دو گاما تجدید خواهد شد . حتی در این ایام کم مانده
 است که بعض اشخاص بپندارند که ناپلئون در سنت هلن سر از قبر
 بیرون خواهد کرد . از خوشبختی یا بدبختی پیدایش ناپلئون پس از قرن
 هیجدهم اتفاق افتاده بود یعنی در زمانی که تصورات عامه به عقل

• Frédéric Barberousse • Kaiserslautern

••• Don Sébastien ••• Don Louis ••••• Vasco de Gama

۱۴ — رجوع شود بمقدمه طبع چهارم کتاب Simrock بنام

Hondbuch der Deutschen Mythologie,

پیوسته بود و شعر که زائیده احساسات ملی بود با حقایق تاریخی یکسان و بر يك پایه و میزان قرار داشت.

ایران قرن‌ها خود را به چنین افسانه‌ها تسلی داده بود و هیچ قومی باندازه او دلیران بخواب رفته و قهرمانان حاضر بظهور ندارد. مشهورترین آنان کرزاسپه * بود که شیاطین را از وسط به دو نیم میکرد و پس از فتوحات بیشمار هنگام خواب به نيزه تورانیان از پای در آمد اما بعقیده ایرانیان پس از مرگ نیز زنده ماند و نود و نه هزار و نهصد فرشته در جلگه کابل هنوز بر بدن او پاسبانی می‌کنند. به پندار ایرانیان وقتی که در آخر زمان مار ضحاک که مجسمه اهریمن است و سابقاً فریدون او را در کوه دماوند مغلول کرده بود زنجیرها بشکنند و فاتح و فیروز در دنیا سیر کند (چنانکه بعقیده عیسویان آنته کریست * و بگفتار مسلمانان دجال چنین خواهد کرد) کرزاسپه از خواب بیدار خواهد شد و او را بیک ضربت گرز هلاک خواهد کرد. در ردیف کرزاسپه جاویدانهای دیگر بسیارند که در قبر خود با انتظار فرارسیدن جنگ آخر بسر میبرند از قبیل خومیسه * * * * * اگر ئیرته * * * * * و سربازان کینخسرو * * * * * - در زمرة این مردگان فنا ناپذیر دلیران دیگر هستند که شربت مرگ نچشیده و در نواحی دور دست یا در غیبت انتظار میبرند. از این قرار: اورواتنرا * * * * * پسر زردشت

* Kresàspa

* * Antéchrist

* * * Khumbya

* * * * * در این خصوص مراجعه شود بذیل آخر کتاب

* * * * * Ag Iiraëra

* * * * * Urvatatnara

که شریعت پدر خود را بکشور زیر زمینی یمه برد، و پشوتانو که پسر شاه گشتاسپ که زردشت جامی از شیر مقدس باو نوشاند و او را جاویدان گردانید. اشخاص مذکور در آخر زمان در پیرامون سائوشیانت که پسر تولد نیافته زردشت است هنگامیکه برای کشتن مرگ وریاست قیامت ظهور خواهد کرد جملگی در رکاب او خواهند بود (۱۵).

وقتی محمد بن علی که او را نخستین مهدی دانسته بودند غائب شد و شکی نماند که دیگر در این دنیا نیست علم الاساطیر قدیم امیدهای تازه در قلب نو مسلمانان ایجاد کرد. شعرا در آثار خود سرودند که برای مدتی در قرب مدینه در دره رضوی که آب و غسل در آن جاری است غائب شده و منتظر روزی است که بریاست اسواران خود بدنبال علم ظهور کند (۱۶). میگویند که پیغمبر شخصاً با انگشت معبر کوهستانهایی

رجوع شود به ذیل آخر کتاب Yima Peshotanu

۱۵ — رجوع شود بکتاب اورمزد و اهریمن تألیف مؤلف ص ۱۷۵ الی ۱۷۹

۱۶ — کثیر شاعر گوید :

الا ان الائمة من قریش	و لاة الحق اربعة سواء
علی و الثلاثة من بنیه	هم الاسباط لیس بهم خفاء
فبسط سبط ایمان و بر	وسبط غیبه کربلاء
وسبط لایذوق الموت حتی	یقود الجیش یقدمه اللواء
یغیب لا تری فیهم زمانا	برضوی عنده غسل و ماء

مروج الذهب مسعودی جزء دوم ص ۱۰۱

دره رضوی در عمق کوهی بهمین نام در نزدیکی شهر ینبو بین طین شهر و مدینه واقع

ست کوه مزبور منظری اسرار آمیز و غارهای بسیار و گردنه های یشمار دارد .

را نشان داده بود که بایستی مهدی از آنجا بیرون بیاید و لشکرهائی را که تعدادشان بمیزان ذرات بخاری است که ابرها را تشکیل داده جمع کند. بسیاری از مردم در آنجا سکنی گزیدند و عمرشان در انتظار بسر رفت (۱۷) زمان غیاب او را باندازه مدتی که برای زندگی آدمی در انجیل مقرر شده بهفتاد سال تخمین میزدند. قطعه‌ای از یکی از قصائد سید حمیری شاعر بزرگ آن عصر موجود است (۱۸) اجازه دهید چند بیت از آن را که مسیوباریه دومینار* بخوبی از عهده ترجمه برآمده است بخوانم:

«ایکه جان من بفدای تو چقدر طول کشید اقامت تو درین کوهستان!
 «کسانی از ما که ترا تضرع می‌کنند و خلیفه و امام می‌شمارند
 گرفتار شکنجه مردم هستند.»

۱۷ — من روایة ابی الطفیل عن محمد بن الحنفیة قال کنا عند علی رضی الله عنه فسأله رجل عن المهدي فقال علی هیات ثم عقد یدیه سبعاً فقال ذلك یخرج فی آخر الزمان اذا قال الرجل الله الله قتل و یجمع الله قوماً قزع کقزع السحاب یؤلف الله بین قلوبهم فلا یتوحشون الی احد ولا یفرحون باحد دخل فیهم ، عدتهم علی عدة اهل بدر لم یسبقهم — الاولون ولا یدرکهم الاخرون و علی عدد اصحاب طالوت الذین جاوزوا معه النهر ، قال ابوالطفیل قال ابن الحنفیة اتریده قلت نعم قال فانه یخرج من بین هذین الاخشین قلت لاجرم والله ولا ادعها حتی اموت و مات بها یعنی مکة — مقدمه ابن خلدون فصل سوم از کتاب اول (ملاحظه میشود که بنا بر نقل ابن خلدون روایت مذکور مروی است از محمد بن حنفیه از علی بن ایطال عم ولیکن دارمستر آن را از حضرت رسول دانسته و ظاهراً اشتباه کرده است . مترجم)

۱۸ — در باب ترجمه حال و آثار این شاعر رجوع شود بمقاله باریه دومینار Barbier de Meynard مندرجه در مجله آسیائی سال ۱۸۷۴ شماره دوم ص ۱۵۹ و ما بعد .

* Barbier de Meynard

« همه اقوام روی زمین دوره غیبت ترا هفتاد سال می شمارند »
 « ننی! ننی! ابن خوله (۱۹) شربت مرگ نچشیده است و جسد
 او را زمین در خود نمیپوشاند .

« اودرته دره رضوی بیدار است و فرشتگان با اوسخن میگویند .
 « ای دره رضوی چه میکند کسی که تو او را از انظار ما پنهان
 میکنی و عشق او ما را دیوانه کرده است .

« ای پسر پیغمبر تو که بدست خدا اعاشه میکنی تا کی و تا
 چند در انتظار تو بسر بریم ؟ ... »

در آن احوال که رجعت محمد حنیفه را انتظار میکشیدند پسر
 حسین و نواده علی بزرگ میشد . مردگان چندان در برابر زندگان
 مقاومت نتواند کرد ازینجهت جمله علویان امام غائب را ترك کرده
 رو بامام حاضر و مرئی آوردند لکن امام مذکور مسموم شد و پسرش
 محمد جانشین او گردید و علویان بتکریم او پرداختند او هم مسموم شد .
 چشیدن زهر از اسباب اثبات امامت بشمار می رفت . یکی از برادران
 کوچک محمد بنام زید * * * خود را مهدی خواند و علم طغیان بر افراشت
 لکن بهلاکت رسید . خلیفه جسد او را بنخلی مصلوب ساخت و شعرا
 را وادار نمود که او را هجو کنند و ناسزا گویند و این شعر از آن جمله
 است : « مازیدشما را به تنه نخلی مصلوب کرده ایم من هرگز يك مهدی
 ندیده بودم که بشاخه نخل مصلوب شود . » * * *

* رجوع کنید بذیل آخر کتاب .

** درباره زید رجوع شود بذیل آخر کتاب .

*** صلینا لکم زیداً علی جذع نخلة ولم ارمهدیاً علی الجذع یصلب

۱۹ — نام مادر محمد بن علی بن ایطال است که از قبیله حنیفه بود

دهدلی در ایران = دوره دوم

لکن ایام خلافت بنی امیه کوتاه بود. پس از صد سال سلطنت روزی در مقابل عباسیان نا بود شدند. تمام دودمان خلافت که بالغ بردشتاد نفر بودند بضيافت آشتی دعوت شدند و همه از دم تیغ گذشتند و فاتحین در اطاعتی که از جنازه آن ها پوشیده شده بود بخوان نشستند. علویان نفسی بر احوت کشیدند و تصور کردند که ساعت نجات آنها فرا رسیده است زیرا که عباسیان به پشتیبانی و بنام آنان نزاع کرده بودند و اکنون می پنداشتند که فتح برای ایشان است ولی بزودی و بسختی از اشتباه بیرون آمدند عباسیان مانند علویان نسبشان بدودمان محمد میرسید و اولاد عباس نامی بودند که عموی پیغمبر بود. عباسیان مادام که آتش جنگ شعله ور بود جاه طلبی های شخصی را پنهان میداشتند و خود را منتقم علی و اولاد او جلوه میدادند و تعصب هوا خواهان علی را بغایت تحریک میکردند و تعصب مذکور همه ایرانیان

را بهوا خواهی عباسیان مسلح ساخت . عباسیان داعیان حقیقی بایران گسیل میداشتند تا آتش جگر سوزی را که از وقایع کربلا در سینه ها مانده بود دامن بزنند و ایرانیان مسلمان را با تذکر شهادت علی و اولاد او بگریه در آورند و تحریک کنند . داعیان آن ها مؤمنین را سوگند میدادند بوفاداری نسبت بخلیفه ای از خانواده نبوت لیکن نام این خلیفه را نمیبردند . مأمور عمده و مجری اعمال مهم آنها مردی بود از مشرق ایران که سابقاً شاگرد زین سازی بود و ابومسلم نام داشت . ابومسلم مردی مؤمن و سخت دل و سهمناک و از جمله کسانی بود که بقول یکی از شعرای آن زمان آب نمی نوشید مگر وقتی که آمیخته بخون بود و شباهت داشت بیکي از انقلابیون فرانسه با این تفاوت که ابومسلم تربیت شده قرآن بود .

هر قدر که ستاره بخت بنی امیه افول میکرد عباسیان بهمان مقدار علویان را بتاریکی نهان میداشتند و می گفتند که ما خود از نژاد پیغمبر هستیم و برای تثبیت خویش انتشار میدادند که مهدی اول یعنی محمد پسر حنفیه رسماً حقوق خود را بیکي از اجداد آنها واگذار کرده است (۲۰) . عباسیان احادیثی جعل می کردند و کلمات ساختگی به محمد نسبت میدادند و او هم اعتراضی نمی کرد . میگفتند که پیغمبر یکروز بعم خود عباس فرموده است « نبوت و حکومت بر شما متکی خواهد

در خصوص این راد سرد ایرانی رجوع فرمائید بذیل آخر کتاب .

بود» بار دیگر صریحاً چنین گفته بود: «یکی از پسران تو که به خلافت خواهد رسید با عیسی بن مریم نماز خواهد گذارد. آری، عمومی من مگر نمیدانی که مهدی یعنی آن کسی که خدا مصدق و مصوب اعمال اوست از اولاد تو بیرون خواهد آمد» (۲۱) بدین جهات وقتی که خلافت بنی امیه منقرض گردید علویان حاضر بتصاحب آن بودند لکن منتقمین آنان یعنی عباسیان راه را بر ایشان مسدود کردند سران عمده لشکر از هواخواهان علی بودند و تصور می کردند که برای اولاد علی کاری کنند اما عباسیان آنان را یکا یک از میان برداشتند.

ابو مسلم نیز همسفر آن ششصد هزار نفر شد که بنابر روایات تاریخی بدست او هلاک شدند. گویا علت قتل او نامه ای بود که به منصور خلیفه نوشت و شبیه بتوبه یک نفر دانتون^{۲۱} مسلمان بود و آن بقرار ذیل است:

«من راهنمایی داشتم از دودمان پیغمبر که میبایست احکام و تکالیف الهی را بمن بیاموزد و می پنداشتم که علم را در نزد او خواهم یافت. اما او حتی قرآن را وسیله فریب دادن من ساخت. زیرا که از جهت علاقه ای که باموال این جهانی داشت قرآن را تحریف میکرد. راهنمای مذکور مرا بنام خداوند فرمان داد تا شمشیر بر کشم و

۲۱ — رجوع شود بتاریخ الخلفا تألیف جلال الدین سیوطی.

• Danton از بزرگان انقلابیون فرانسه بود.

حسن رحم و شفقت را یکباره از دل بیرون کنم و هیچ معذرت از مخالفان نپذیرم و بر هیچ زلتی نبخشایم و من چنین کردم و راه قدرت و توانائی را از بهر شما گشودم زیرا که شما را نمیشناختم . اما اکنون خداوند مرا از گمراهی بیرون آورده و اکنون شما را بسیار خوب می شناسم و از گذشته پشیمانم و توبه میکنم . امیدوارم که خداوند ظلمهای مرا ببخشد . اما اگر نبخشاید و مرا تنبیه کند باز هم باید او را عادل بدانم » (۲۲)

آری ، نهضت علویان بقدری موافق با روح اساطیر قدیم ایرانی بود که يك نفر روحانی آتشکده بنام سنباد که از پیروان یکی از فرق کیش زردشت یعنی مزدکی بود با انتقام ابو مسلم برخاست . در هردیاری میگشت و خبر میداد « که بو مسلم را نکشته اند ولیکن قصد کرد منصور بکشتن او و او نام مهین خدای تعالی بخواند . کبوتری گشت سفید و از میان پیرید و او در حصاری است از مس کرده و با مهدی و مزدك نشسته است و اینک هر سه می آیند بیرون . مقدم بو مسلم خواهد بودن و مزدك وزیر است . » هفت سال جنگ

Essai sur l'histoire de l'Islamisme

شرح حال سنباد را دارمستر از کتاب سفر وا گرفته و خود سفر از سیاست نامه

خواجه نظام الملك نقل کرده است . ما عین عبارت را از سیاست نامه نقل کردیم .

(مترجم)

ضرورت یافت تا عاقبت سنباد از پای در آمد . (۲۳)

ابو مسلم که پس از مرگ عظمتی روز افزون یافته بود بزودی از مقام جلوه داری مهدی بمنصب الوهیت نایل گردید . داعی و جانشین او گازی بود که سابقاً دیری او میکرد و او را پیغمبر نقابدار (۲۴) (المقنع) میخواندند زیرا که صورت خود را بجای می پوشانید تا مبادا چشمان مردم از دیدن جمال او خیره شود لکن در حقیقت میخواست زخم کریهی را که برداشته بود و چهره اش را زشت می نمود از انظار پنهان کند . این مرد چنین تعلیم میداد که خداوند نه بار در بدن آدمی ظهور کرده و آدم و نوح و ابراهیم و موسی و محمد و علی و پسر حنفیه

۲۳ — رجوع شود بکتاب سفر بنام Chrestomathie persane ص ۱۷۰

و ما بعد .

مقصود حقیقی سنباد اعاده کیش باستانی ایران بود « هر گاه با گبران خلوت کردی گفتمی که دولت عرب شد که من در کتابی خوانده ام از کتب ساسانیان و بمن رسیده بود و من باز نگردم تا کعبه را و ایران نکنم که او را بدل آفتاب بر پای کرده اند . ما همچنان قبله دل خویش آفتاب را کنیم چنان که در قدیم بوده است . » و برای اینکه بگرمها بفهماند که چرا فعلا در زیر پرچم مسلمانان جنگ میکنند « با خرم دینان گفتمی که مزدک شیعی بود و من شمارا فرمایم که با شیعه دست یکی دارید و خون ابومسلم باز خواهید . »

(مطالب فوق را دارمستر از کتاب سفر وا گرفته و خود سفر از سیاست نامه خواجه نظام الملك نقل کرده است . ماعین عبارت را از کتاب خواجه نقل کردیم . برای شرح حال سنباد رجوع شود به الکامل ابن اثیر ج ۵ و تاریخ طبری) .

۲۴ — دلاور داستان توماس مور Thomas Moore موسوم به پیغمبر

نقاب دار خراسان .

« برای اطلاع بیشتر در خصوص المقنع رجوع شود بذیل آخر کتاب .

هفت نفر نخستین بودند . پس از آنها خدا بصورت ابومسلم درآمد و حال بصورت المقنع ، هم تجلی میفرماید و هم خود را از انظار می پوشاند . المقنع آنقدر اعجاز کرد یعنی آن اندازه شعبده نمود که مردمان او را خدای شمردند . سه لشکر بجنگ او فرستاده شد و هر سه لشکر مغلوب گردید عاقبت المقنع محصور شد و چون راه فرار نداشت به قلعه خود آتش انداخت و همچون ملائکه غایب شد قرنها پس از مرگ المقنع هنوز مردمانی بودند که او را می پرستیدند . (۲۵)

خلفای عباسی باسانی می توانستند سیل این همه تعصب مذهبی را بنفع خود بگردانند . از میان سربازان ابومسلم سه هزار نفر خراسانی و راوندی بودند . روزی بر آنان کشف شد که خدائی که روی زمین میجستند خود خلیفه المنصور است که بتخت نشانیده بودند و روح حضرت آدم در بدن رئیس مستحفظین او و جبرئیل در پیکر شهردار او حلول کرده است .

هر گاه که منصور را میدیدند بسجده میشدند و می گفتند : « خدا اوست . جزئی از خدا در اوست » بخلیفه توصیه کردند که آنها را بیهانه اینکه مشرک هستند بقتل برساند لیکن منصور از فرط زیرکی چنین پاسخ گفت : « من ترجیح میدهم نسبت بمن وفادار باشند و بجهنم بروند تا این که بر ضد من ظغیان کنند و داخل بهشت

۲۵ — در باب المقنع رجوع شود بکتاب گوستاو ویل Gustav Weil به نام

شوند». یكروز زاوندیان مانند حجاج كه در مكه طواف می کنند بدور كاخ خلیفه گردیدند و عبور و مرور مشكل شد. منصور كه آنروز حال خوشی نداشت بهم بر آمد و همه را بزندان افكند و امر كرد كه گردهم نیایند و الا اعدام خواهند شد لکن آنها جمع آمدند و قطع كردند كه جزئی از خدا كه در منصور بود از بدن او خارج شده و بر او نفرین فرموده است و باید او را بقتل رسانید تا خداوند در دیگری حلول كند. پس بكاخ هجوم آوردند و چیزی نمانده بود كه آنرا متصرف شوند. منصور در اثر فدا كاری یكنفر از خدمتگذاران خویش نجات یافت و خلافتش محفوظ ماند. (۲۶)

مقارن این احوال علویان پس از اینکه بارقه امید بدرخشید خود را مجدداً دچار عذاب و بگشته شدن نزدیک دیدند خلیفه ثانی، منصور، به پسر و جانشین خویش مهدی نام داده بود تا ادعای آنرا موقوف سازد اما این لقب كافی نبود كه جانشینان بر حق را به سكوت وادارد و دو نفر از علویان بنام محمد و ابراهیم كه برادر بودند در يك آن خروج كردند یکی در عربستان و دیگری در سواحل فرات و هر دو هلاك شدند. در اثر انتقال خلافت بعباسیان سودی بعلویان نرسید و فقط نام جلادانشان عوض شد و بجای بیگانگان از خویشان ستم میکشیدند. خواهر محمد چون خبر مرگ برادر شنید از شدت شوق فریاد بر آورد: «خداى را شكر كه نه فرار كرد و نه

زنده بدست آنان گرفتار آمد بلکه مانند پدر و اعمام و اجداد خود شهید شد (۲۷)! « رئیس علویان و امام برحق که در زمان انقراض بنی امیه می زیست و جعفر عم نام داشت مانند اسلاف خود به زهر قاتل هلاک گردید. جانشین او موسی عم نیز که امام هفتم بود بدست خلیفه هزار و یک شب هر و ن الرشید مسموم شد. در زمان امام هشتم علی الرضا عم نزدیک بود که ترتیب خلافت و از گون شود. خلیفه آن زمان از مردمان عجیب بود و مأمون نام داشت. مأمون مردی آزادیخواه بود باین معنی که اهل تسنن را بدار می آویخت و این آزادیخواهی او شکفت آور نیست. باری خلیفه پس از تفکر بشک افتاد که آیا عباسیان بخلافت حق دارند یا نه و بدین طریق او که یکنفر از طایفه عباسی بود ناگهان علوی شد لیکن اعتقاد او بدرجه ای نبود که خلافت را تسلیم کند اما اولاد خویش را از جانشینی خود محروم ساخت و امام هشتم علی الرضا عم را ولیعهد خواند و بجای عالم سیاه عباسیان علم سبز علویان را بر افراشت (۲۸). خاندان خلافت و

۲۷ — رجوع شود به تاریخ طبری .

۲۸ — یکی از احادیثی که در آن زمان برای بازگرداندن علویان انتشار دادند

و آنرا یکی از معاصرین علی بنام ابن مسعود منسوب کردند اینست :

عن عبدالله بن مسعود قال بینما نحن عند رسول الله صلی الله علیه و سلم اذ اقبل فتیة من بنی هاشم فلما راهم رسول الله صلی الله علیه و سلم ذرفت عیناه و تغیر لونه قال فقلت ما نزال نری فی وجهک شیئاً نکرهه فقال انا اهل البیت اختار الله لنا الاخرة علی الدنيا و ان اهل

گروه کار گزاران دولت مأمون را بطغیان خود تهدید کردند لیکن مأمون آتش فتنه را فرو نشاند باین معنی که زنهاری خویش را مسموم ساخت . مشهد که محل شهادت این امام است امروزه نیز زیارت گاه مهم ایران بشمار میرود (۲۹) .

بقیه از صفحه ۳۵

بیتي سيلقون بعدى بلاء و تشریداً و تطريداً حتى يأتى قوم من قبل المشرق معهم رايات سود فيسألون الخير فلا يعطونه فيقاتلون و ينصرون فيعطون ما سألو افلا يقبلونه حتى يدفعونها الى رجل من اهل بيتي فيملؤها قسطاً كما ملؤها جوراً فمن أدرك ذلك منكم فليأتهم و لو جوا على الثلج و هو حديث الرايات (مقدمه ابن خلدون فصل سوم از كتاب اول)

عبدالله بن مسعود گوید که نزد حضرت رسول بودیم و گروهی از جوانان بنی هاشم روی بما آوردند . چون حضرت رسول آنان را بدید اشک از دیدگانش سرازیر شد و رنگ رخسارش بگردید . اورا گفتم : « چندی است که بر صورت تو چیزی می بینم که ما را ناگوار است » فرمود که « ما اهل یتیم و خداوند دنیا و آخرت را برای ما برگزیده است و خاندان من پس از من به بلا دچار خواهند شد و مردمان آنانرا پراکنده و مطرود خواهند کرد تا اینکه قومی از جانب مشرق با درفش های سیاه پدید آیند و نیکی را طلب کنند و آنرا نیابند پس بجنگند و مظفر شوند و آنچه را طلب کرده بودند نیابند اما آنرا نپذیرند تا این که جهان را بمردی از خاندان من بسپارند تا آنرا از عدل پر کند چنانکه آنان از جور پر کرده بودند پس هر کس از شما که این را درک کند بسوی آنها برود اگر چه ناچار باشد بر روی برف سینه مال برود . و این حدیث را حدیث الرايات خوانند .

مردمان مشرقی لشکریان ابومسلم اند که از خراسان آمدند — پرچم سیاه شعار

عباسیان بود .

۲۹ — این شهر از زمان شاه عباس که برای جلوگیری از خروج سالیانه کاروانها

وطلای ایران بمکه ، زیارت آن را رواج داد ، زیارت گاه شد . لغت مشهد بمعنی محل شهادت ، و خصوصاً بمعنی قبر امام آمده است .

بعد از علی سه امام دیگر پشت اندر پشت جانشین یکدیگر شدند و حاکم فرضی جهان اسلام بشمار آمدند و هر سه یکی پس از دیگری شربت زهر نوشیدند و آن سه عبارت اند از محمد و علی و حسن (۳۰) حسن عم که امام یازدهم بود پس از مرگ خود پسری باقی گذاشت شش ساله بنام محمد عم . خلیفه آن پسر را در شهر حله نزدیک خود به زندان افکنده بود و در ۱۲ سالگی غائب شد و چون او تنها باقی مانده نسب مستقیم پیغمبر بود عامه چنین نتیجه گرفتند که این کودک در ساعتی که بخواهد ظهور خواهد کرد زیرا که او صاحب الزمان است . تمثال های ایرانی او را بشکل کودکی جلوه میدهند که قرآن بدست دارد و بحالت تفکر در غاری نشسته است و نور آفتاب از اطراف در آن غار نفوذ میکند (۳۱) روزگاری دراز مردمانی از خاندان علی هر روز صبح بر میخواستند بامید اینکه ظهور امام دوازدهم را ببینند زیرا که او آخرین بازمانده مستقیم فاطمه عم بود و فاطمی منتظرش می نامیدند . یکی از معاصران گوید : « از قصبات خود با اسب و اسلحه بیرون می آیند و باین تجهیز با استقبال امام خویش میروند سپس بعد از

۳۰ - راجع بترجمه حالنامه دوازده گانه رجوع شود بکتاب رینو Reynaud بنام

Description des monuments musulmans du cabinet Blacas
چاپ ۱۸۲۸ جلد اول ص ۳۶۷ و ۳۷۷ و کتاب شفر بنام
Chrestomathie persane صفحه ۱۸۴ الی ۱۸۹ .

۳۱ - رجوع شود بکتاب موراجادمن Mouradgea d, Ohsson بنام

Tableau de l'empire ottoman جلد اول ص ۸۸ .

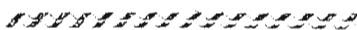
مدتی انتظار باز می آیند و هر چند بامید خود نرسیده اند باز مایوس نیستند (۳۲) « در حله که نزدیک بغداد واقع است و آخرین مسکن امام دوازدهم بشمار میرفت مسجدی بر پا شده بود که بر در آن پرده ابریشمین آویخته بودند و آنجا را محل اقامت مهدی میشمردند و « معبد صاحب الزمان میخواندند. همه روز پس از نماز عصر صد نفر سوار با شمشیر برهنه میرفتند و از حاکم شهر اسپ با زین و برگ میستاندند و بصدای طبل و شیپور بسوی معبد روان میشدند و چون به آستانه در میرسیدند فریاد میزدند که « ترا بخدا ای صاحب الزمان! ترا بخدا بیرون بیا زیرا که موقع ظهور فرا رسیده است » و آنگاه او را به صدای شیپور میخواندند تا هنگام نماز مغرب میشد (۳۳)

لکن مهدی ظهور نفرمود - عاقبت در قرن شانزدهم هواخواهان علی در ایران پیشی یافتند و یکی از مشایخ که خود را از اولاد امام هفتم امام موسی عم میخواند آخرین سلسله بزرگ سلاطین ملی ایران یعنی سلطنت عظیم صفوی را تأسیس کرد. اما صفویه هر چند سید بودند و از اولاد علی بشمار می آمدند خود را فقط نایب امام و حکام موقتی ایران محسوب میداشتند چه میگفتند که در غیاب امام امیر عملی هست. بدین مناسبت صفویه خود را « غلام شاه ولایت » و

۳۲ - رجوع شود بکتاب معجم البلدان .

۳۳ - رجوع شود به رحله این بطوطه و مقدمه این خلدون فصل بیست و هفتم

حتی بفروتنی و تواضع « کلب آستان علی » میخواندند و مهدی غائب (۳۴) را بر خود مقدم میدانستند . پادشاهان صفوی در کاخ خود در اصفهان دو اسب با زین افزار مجلل مجهز داشتند تا برای سواری مهدی حاضر باشد . یکی از آن دو اسب را برای مهدی و اسب دیگر را برای نایب او عیسی آماده کرده بودند (۳۵) .



۳۴ - رجوع شود به Reinaud ج ۱ ، ص ۳۷ و ج ۲ ص ۱۶۱

۳۵ - رجوع شود بسفرنامه شاردن Chardin جلد هفتم ص ۴۵۶ و جلد نهم

ص ۱۴۴ - خواجه علی مؤید ، آخرین امیر سلسله سر بداریان که در آخر قرن چهاردهم مسیحی در خراسان سلطنت میکردند ، نیز چنین میکرد .

مهدی در آفریقا



تا کنون بشرح سوانح مختلفی که مهدی را در شرق روی داد پرداختیم . اکنون باید رو بسوی مغرب آریم تا موضوع واضحتر شود . در این قسمت بفتح و فیروزی مهدی بر میخوریم . دو متمهدی یکی در قرن دهم در مصر و دیگری در قرن دوازدهم در مراکش ظهور کردند و سلسله هائی تشکیل دادند که نام آنها در تاریخ باقیمانده است . مهدی نخستین سلسله فاطمیه را بنیاد نهاد که یکی از پر افتخار ترین سلسله های اسلام بشمار میرود و سیصد سال دوام کرد . دومین سلسله الموحدین را تأسیس کرد که بر اسپانیا استیلا یافت .

در نتیجه کشمکش های داخلی که میان هوا خواهان علی افتاد فرقه مقتدری از امامیه جدا شد و از این فرقه که اسمعیلیه نام دارد بعداً فرقه ای بوجود آمد که در تاریخ فرانسه بنام « آدم کشان »

یا « کهنه‌کاران کوهستان (۳۶) » معروف است. يك نفر کحال ایرانی موسوم به عبدالله بن میمون (۳۷) که دشمن خونی اعراب بشمار میرفت ریاست این فرقه را بعهده گرفت و بنیاد آن را بر فلسفه استوار ساخت و بوسیله تفسیرات و تأویلات مجازی کلام قرآن را خراب کرد و برای اینکه آسانتر در روح امت تأثیر کند مدعی شد که نژاد علی دارد و داعیانی بعر بستان و آفریقا فرستاد تا قانون جدید را تبلیغ کنند و ظهور مهدی را بشارت دهند. مهدی دیر کرد ولی عاقبت بیامد و او عبیدالله نوۀ عبدالله بن میمون بود. عبیدالله بشمال آفریقا نظر دوخته بود اقوام بربر در آن ناحیه با ناشکیبی تمام تحت تسلط اعراب و مذهب تسنن بسر

۳۶ — این فرقه از زمان امام ششم امام جعفر صادق ع پیدا شد. امام مذکور اسمعیل را که پسر ارشدش بود بجانشینی خود برگزید ولی چون اسمعیل پیش از خود امام فوت کرد، حضرت، اگر چه اولادی از اسمعیل باقیمانده بود، پسر دوم خود یعنی موسی ع را به جانشینی منصوب کردند. توده علویان موسی ع را پذیره شدند لکن فرقه مقتدری از تبعیت او ابا کردند و نسبت به اسمعیل و اولاد او وفا دار ماندند. بعضی از پیروان اسمعیل مرگ او را باور نکردند و گفتند که غائب شده و اگر چه قرنها بگذرد عاقبت یگروز ظهور خواهد کرد. اخبار عجیبی درباره او انتشار یافته بود. بعضی مدعی بودند که او را در بصره دیده‌اند همه اسمعیلیانیکه باین گفته‌ها اعتقاد آوردند اظهار داشتند که باید منتظر اسمعیل شد و چون اسمعیل ظهور نکرد پس گفتند که او مهدی موعود و منتظر است و بعد از او امام دیگری نیست. اکثر آنان محمد بن اسمعیل را ستودند. (رجوع شود بمقاله Stanislas Guyard در مجله آسیائی سال ۱۸۷۷ ص ۳۲۹) .

۳۷ — در باوۀ ترجمۀ احوال عبدالله بن میمون رجوع شود به

Stanislas Guyard

می بردند . یکی از داعیان فرقه مذکور موسوم به ابو عبدالله یا توفیقی بی نظیر بوسیله کلام و شمشیر به تبلیغ پرداخته تونس و قسطنطین را گرفته بود . ابو عبدالله بشارت میداد که ظهور مهدی نزدیک است و مهدی جهانرا تسخیر و مردگانرا احیا خواهد کرد و آفتاب را از مغرب طالع خواهد ساخت (۳۸) . اما هنگامی که مهدی بدعوت مبلغ خویش بسوی او میرفت در طرابلس دستگیر شد و حاکم اغلیه که سلطان بومی و دست نشاندۀ خلیفۀ بغداد بود او را بزندان انداخت ولی نایب مهدی همچنان مظفرانه پیش رفت و امیر اغلیه را بیرون کرد و در غیاب مهدی که بمانع بر خورد کرده بود خداوند را نایب السلطنه خواند . چندین ماه بجای اینکه سکه ها بنام سلطان ضرب شود حامل این کلام بود : « من حکم خدا را اجرا کرده ام دشمنان خدا پراکنده شوند ! » و بر اسلحه این کلمات را کردند : « اسلحه برای معاضدت حق » و جمله ذیل را بر ران اسب ها داغ کردند : « الملك لله » . ابو عبدالله همینکه خدا را بدین طریق به نیابت سلطنت گماشت همت به

۳۸ — بموجب حدیثی کسه به پیغمبر اسلام نسبت داده بودند در افریقا چنین

شایع شده بود که در آخرالزمان آفتاب از مغرب طلوع خواهد کرد و این مطلب را تعبیر می کردند باینکه مهدی از سمت مغرب ظهور خواهد کرد ولی در عین حال فرقه ای معنای ظاهری حدیث را می پذیرفتند — راجع به مهدی فاضلی رجوع کنید به تاریخ اقوام بربر تألیف ابن خلدون و بمقدمه او و به کتاب آماری Amari نام di Sicilia Storia dei Muslmani و بکتاب سیلوستر دوساسی Silvestre de Sacy نام Exposé de la religion des Druzes و شرح دیانت قبائل دروز ،

گشودن شهری معطوف داشت که نایب خدا در روی زمین در آن محبوس بود و او را نجات داد و بر اسب نشاند و بار و سالی قبائل پیشاپیش او حرکت کرد و در حالی که سرشک شادی از دیدگانش جاری بود بقوم خود میگفت: « این است مولای شما » و روز جمعه بعد اسم او را در خطبه با لقب « مهدی امیر المؤمنین عم » آوردند.

مهدی تا آنوقت فتوحات خود را مدیون دیگران بود تا گهان نشان داد که بعمل نیز قادر است. پس بقتل ابو عبدالله فرمان داد. وقتی که میخواستند ابو عبدالله را بکشند دست درخیم را بگرفت و گفت « صبر کن ، پسر من ! » لکن جلاد چنین جواب داد: « همان کسی که ما را باطاعت او و اداشتی بقتل تو فرموده است » ابو عبدالله در تبلیغ مهدویت زیاده از حد توفیق حاصل کرده بود به همین جهت مهدی پاس او را نگاه داشت و شخصاً بر جنازه نیکی ده خویش نماز گزارد. بعضی در باره مهدی بشک او فتاده بودند چه خورشید از جمله مخالفان او بود و همچنان از مشرق طلوع می کرد. از آن گذشته مهدی اگر چه نشان داده بود که بر کشتن زندگان قادر است ولی توانائی او بر احیاء مردگان مجهول مانده بود. یکروز شیخی جرأت کرده در حضور او گفت: « اگر تو مهدی هستی معجزه ای کن زیرا که ما بسیار شک داریم که تو چنانکه مینحائی باشی » مهدی در جواب او را گردن زد. مسلماً این امر معجزه نبود ولی من گمان نمی برم که هیچ معجزه ای بهتر از این دهان مردم بی اعتقاد را بتواند بست.

مهدی پایتختی لازم داشت اما تونس و قیروان را هیچکدام دوست نمیداشت زیرا که هر دو شهر پر از عرب بود و او خود را در امان نمیدید. پس در سواحل تونس سفر کرد و به شبه جزیره ای رسید بشکل دست و پنجه و بعد از آنکه ستاره شمار روز و ساعت با میمندی را انتخاب کرد.

مهدی سنگ اول بنای شهری را نصب کرد که هنوز به نام مهدیه موسوم است و امروز پرچم فرانسه بر فراز آن در اهتزاز میباشد. مهدی حصار محکم با درهای آهنین در پیرامون شهر بالا آورد که هر لنگه از آنها قریب ده خروار وزن داشت. در دل تپه مخزنی حفر کرد که صد کشتی در آن جا میگرفت و پس از آنکه بنای شهر خاتمه یافت فریاد بر آورد که « اکنون از سر نوشت فاطمیه نگرانی ندارم. من این شهر را بنا کردم تا فاطمیه بتواند مدت کوتاهی در آن پناهنده شوند ».

مهدی در واقع شهر مهدیه را پناهگاه موقتی پیش نمی دانست. نظر او متوجه شرق و مصر بود وقتی که حصار شهر با ارتفاع کامل رسید، مهدی بر فراز آن رفت و تیری بجانب مغرب انداخت و چیزی نگذشت که بر تمام شمال افریقا تا ایانوس اطلس استیلا یافت. لکن میبایستی که از سمت مشرق نیز برود نیل برسد. جانشین سوم او ملقب به معز لدین الله غلامی یونانی را که جوهر نام داشت بفرستاد تا مصر را تسخیر کرد و در آنجا پایتختی بنام قاهره بنا نهاد یعنی شهر

فتح و فیروزی و شامات هم بزودی بسر نوشت مصر دوچار شد . حتی مقرر خلافت يك لحظه بدست اولاد آن كحال ایرانی افتاد و نام او در بغداد بجای نام عباسیان شهرت یافت .

خلفای بغداد بر ضد رقیبان مصری خود منازعهٔ قلمی و مذهبی آغاز کردند و بوسیلهٔ مفتیان خود اعلام نمودند که قائد فاطمیان زادهٔ مردی از مغانت و زنی یهودی است . اما روزی که مفتیان مصر از معزالدین الله استقبال کردند و از او درخواستند که دلائل نسب خود را ذکر کند ، بدون هیچ زحمت آنانرا بدو دلیل قانع ساخت : نخست دست بقبضهٔ شمشیر برد و گفت « این جد من است » سپس مشتی طلا جلوی آنها ریخت و گفت : « این دلائل من است . (۳۹) »

با وصف این عاقبت اعتقاد مردمان سستی گرفت زیرا که پیغمبران هرگز نگفته بودند که مهدی سر سلسلهٔ پادشاهان این جهان خواهد بود بلکه گفته بودند که مهدی خواهد آمد و بشارت خدا را خواهد آورد پس بایستی خدا بیاید و خدا آمد باین معنی که فاطمی هفتم یعنی حاکم ادعای خدائی کرد . حاکم دیوانه ای سهمناک بود که بمقتضای هوی و هوس های مذهبی که در زمان او پیدا شده بود و بر حسب اینکه به کلام قرآن یا به تفسیرات باطنیان معتقد

۳۹ — راجع بخلیفهٔ فاطمی معزالدین الله رجوع شود بمقالهٔ Quatremère مندرجه

در مجلهٔ آسیائی .

« برای شرح حال این مهدی و پروان و جانشینانش رجوع کنید بذیل آخر کتاب .

« برای شرح حال حاکم رجوع کنید بذیل آخر کتاب .

می شد مسلمان متورع یا بیدین لجام گسیخته میگردیدند. يك نفر را فضا
 ایرانی موسوم به درزی از حاکم طلب کرد تا ادعا کند که خدا در
 جسم او حلول کرده است و حاکم روی او را بزمین نینداخت و ادعا
 کرد. خوشمزه تر آنکه حاکم تنها مؤمن خویش نبود بلکه بسیاری
 از مردمان دیگر نیز باو ایمان آوردند بسیاری دیگر نیز باین خدای
 ممثل معتقد شدند و وقتی که سه سال بعد از اعلان خدائی خود
 ناگهان غائب شد و محتملاً بقتل رسید مؤمنین خبر دادند که در روز
 قیامت مجدداً در پیکر آدمی ظهور خواهد کرد و با شمشیر حکم خواهد
 داد. هنگام ظهور در میان عدّه کثیری از فرشتگان محبوب خواهد
 بود و پیدایش او را غوغائی بزرگ در مصر خبر خواهد داد و نیز ظهور
 يك نفر دروغ زن در قاهره (شاید اعرابی پاشا باشد) و حدوث زلزله
 (شاید زلزله اسپانیا باشد) و فتح و فیروزی عیسویت و انحطاط دیانت
 اسلام از علائم ظهور او خواهند بود .

یکی از هواداران او چنین می گفت : « وقتی که مشاهده کنید
 که ایمان از میان شما رخت بر می بندد و مردمان زاهد را تهمت میزنند
 و دشنام میدهند، وقتی که به بینید معتقدان مذهب را استهزاء می کنند
 و آنانرا مانند زیادت ناخن از خود دور می سازند، وقتی که زمین با
 همه فراخی که دارد در نظر پیروان حقیقت تنگ شود و نتوانند در
 روی زمین پناهگاه مطمئنی بیابند آنوقت منتظر شنیدن ندائی باشید که
 علامت نابود شدن شماست و فریاد می زند : « ای سفاله ملل ! ای

بازماندگان گوساله ستایان و بت پرستان! (۴۰)»

کیش حاکم در مصر با مرگ او که خدا بود از میان رفت . اما تا این ایام در جبال شاسات باقی مانده و درزی و پیروانی از خود در آنجا باقی گذاشته است که بنام او موسوم شده اند و همان قبائلی هستند که ما قبائل دروز می نامیم و هنوز منتظر بازگشت حاکم هستند که بعقیده آنها هم خدا و هم آدمی است .

اقوام بربر قسطنطین و تونس مهدی خود را مؤسس سلسله فاطمیه دانسته بودند . دو قرن بعد از آن نوبت باقوام بربر مراکش رسید . مردی بنام محمد بن تومرت از قبیله مصامده که در جبال اطلس مراکش مسکن دارند، از زیارت حج و مدارس بغداد برگشته مسلکی همراه آورده بود شبیه بمسلك وحدت وجود که مسلک توحیدی یا مسلک الموحدين مینامیدند . در آغاز امر مردی مقدس بود، چنانکه هر متمدنی در بدو ظهور همچنین است، و زهد و تقوایی بی نظیر داشت و باسانی اقوام بربر را معتقد کرد که جنس او با آنان متفاوت است . چیزی نگذشت که محمد بن تومرت خبر داد که مهدی عنقریب ظهور خواهد کرد همه منتظر شدند عاقبت کار را سهل کرد و گفت که خود من مهدی هستم و از او پذیرفتند لکن معجزه میخواستند و او هم معجزه میکرد مثلاً ملائکه و فرشتگان را از ته چاه بسخن

۴۰ — رجوع شود به سیاهستر دوساسی

» Darazi

» برای شرح حال محمد بن تومرت رجوع شود بدیل آخر کتاب .

وامیداشت و آن فرشتگان حکم قتل مخالفین او را صادر می کردند و بربر های متعصب احکام مذکور را بر فور بمعرض اجرا می گذاشتند سپس بدون فوت وقت چاه را پر میکرد زیرا که میترسید که مبادا آن چاه مقدس ملوث شود و شاید باطناً بیم او از پرگوئی ملائکه بود.

مهدی پیش از آنکه میوه معجزات خود را بچیند مرد و جانشین و پیرو او عبد المؤمن موقع را غنیمت شمرد و اقوام بربر را سیل وار متوجه مراکش ساخت و پس از مراکش باسپانیا تاخت و آنرا تحت استیلا آورد و سلسله الموحدین را تأسیس کرد و در تمام قرن دوازدهم مذهب خشنی بر اسپانیا تحمیل کرد که تسلط اعراب نظیر آنرا بخود ندیده بود و ابن رشد فیلسوف معروف ناچار راه غربت پیش گرفت یکی از علمای زمان با کمال کبر و غرور می گفت : « در کشور ما کوچکترین کفر را تحمل نمیتوان کرد . نه کلیسا لازم داریم و نه مارا بمعبد یهود احتیاج است (۴۱) »

الموحدین نیز از میان رفتند اما شور مهدی اقوام بربر را همچنان تحریک میکرد و در تمام قرن سیزدهم بلائی دامنگیر شده بود و مهدی را در اقطار ربع مسکون می جستند . در شهر ماسا واقع در ساحل مراکش در کنار اوقیانوس اطلس معبد مشهور یا رباطی بود

۴۱ — راجع بمهدی الموحد رجوع شود بکتاب Dozi بنام Essai sur l'histoire

de l'Islamisme و کتاب ابن خلدون بنام تاریخ اقوام بربر و مقدمه همو .

و در نزدیکی آن قبیله «گدالا» میزیستند مردان آن قبیله نقابی بر چهره خود میکشیدند موسوم به لثام که از ماوراء آن فقط چشمانشان پیدا بود. و این لثام را امروز نیز قبائل «توارگ» بکار می برند. این مردمان چنین گفتند که امام غائب و مهدی منتظر در آنجاست و باید از میان این قوم نقاب دار بر خیزد و افتتاح امر در این معبد صورت پذیر خواهد شد (۴۲). چندین مدعی بآن رباط داخل شدند تا بعنوان مهدی خروج کنند لکن همگی در خون خود غلطیدند (۴۳) و چنانکه

• guedala

۴۲ — «معمولاً منتظر هستند که در شهرستانی دور افتاده و نزدیک مرزهای کشور مانند «زاب» که در آفریقه و «سوس» که در مغرب واقع است ظهور کند. بسیاری از مردمان نابخرد و کوتاه فکر به رباطی که در «ماسا» و ناحیه «سوس» واقع است می روند و قصدشان اینست که در آنجا بمانند تا او را ملاقات کنند و تصور می نمایند که باید در این رباط ظهور کند. این پندار بواسطه نزدیک بودن طایفه «گدالا» آنجاست که از ملثمان بشمار می آیند و تصور می کنند که فاطمی منتظر باید از آن نژاد باشد یا اینکه خیال میکنند که قبائل چادر نشین آن نواحی از فاطمی منتظر استقبال خواهند کرد. این حدسیات را پایه و اساسی نیست مگر ظاهر عجب طایفه ملثمان. چندین نفر از مردمان کوتاه فکر به این رباط رفته اند بخیال اینکه مردم را فریب دهند و خود را مؤسس آئین جدیدی بشناسانند و این نیتی است که اثر وسوسه های شیطان یا توهمات جنون آمیز خود آنهاست. بدین جهت غالباً در اثر این اقدام بقتل میرسند. (مقدمه این خلدون فصل سوم از کتاب اول)

۴۳ — «در آغاز سده هشتم و در عصر سلطان «یوسف بن یعقوب» مردی از نحله صوفیه از رباط «ماسا» خروج کرد و به «توزیری» معروف بود که منسوب است به «توزیر» و صغر توزر و مدعی شد که فاطمی منتظر است و بسیاری از اهل سوس و غیره بدو گرویدند و کار او بالا گرفت چندان که سران مصادمه برسیدند و او را بقتل آوردند.

می گویند اکنون نیز یکی در این معبد منتظر است (۴۴).

« بقیه از صفحه ۴۹ »

همچنین در آخر سده هفتم (میان ۶۹۰ و ۷۰۰) (۱۳۰۰ — ۱۲۹۱) مردی به نام «عباس» در میان «غماره» خروج کرد و مدعی شد که فاطمی منتظر است و مردمان انبوهی از شماره بر او گرد آمدند و بزور شهر «فاس» داخل شد و بازارها را بسوخت و بشهر «مزمه» رفت و در آنجا بر او حیلت کردند و وی را بقتل آوردند و کارش ناتمام ماند .

شیخ ما محمد بن ابراهیم حکایت کرد که هنگام حج در رباط «عباد» که مدفن شیخ ابن مدین و مشرف بر تلمسان است بصحبت مردی رسیدم از نژاد پیغمبر و از ساکنان کربلا که در بزرگداشت او میکوشیدند و پیروان و شاگردان و خادسان فراوان داشت و در غالب شهرها هموطنانش بوی انفاق میکردند . صحبت ما با یکدیگر در این راه گرم شد و چگونگی کار ایشان را دانستم . مردمان مذکور از کربلا نزد او می آمدند تا دعوت فاطمی را در مغرب برپا کنند . اما همصحبت من چون دولت بنی «مرین» و یوسف بن یعقوب را دید پیروان خود را گفت باز گردید که ما بخطا رفته ایم و هنوز وقت ما نشده است .

مقدمه ابن خلدون فصل سوم از کتاب اول ص ۲۷۵ چاپ ۱۳۴۸ .

۴۴ — در سال ۱۸۲۸ يك نفر سنگالی بنام محمد بن اعمر بن احمد بر خاست و ادعای مهدویت کرد و بمانند پیغمبر اسلام در ماه رمضان ظهور کرد او را دیوانه دانستند و در کلبه ای که مخصوصاً مطابق معمول محل برای مجانین ساخته شده بود محبوس ساختند . ده روز بعد هنگام نماز مغرب از زندان خود بیرون آمد و بطرز پیغمبران نطق کرد و بعثت خود را قبولاند . چون از «المای» که امیرالمؤمنین آن ناحیه بود شکست یافت و در اعتقاد پیروان او تزلزلی روی کرد برای جلب اطمینان آنان بعنوان قربانی در عوض گناهان امت پسر شیر خوار خود را قربانی کرد . بعد از آن اطلاعی از او نیست . اسنادی که فعلا در دست من هست و آقای «جیمز جکسن» James Jackson بمن نشانی داده اند بهمین جا ختم میشود .

(رجوع شود به مجله دو دنیا سال ۱۸۲۹ صفحه ۲۴۷)

مهدی در کشور عثمانی

پس از ایرانیان و پس از اقوام بربر نوبت بترکان می رسد .
 ترکان از هواخراهان علی عم نبودند بلکه خود را جانشین خلفای بغداد
 و اهل سنت میدانند و بسیار متعصب هستند . شما از کینه میان شیعیان
 و سنیان با اطلاعید . ترکان نیز معتقدند که در آخر زمان مهدی باید
 ظهور کند و تمام اقوام عالم را بدین اسلام بخواند و سیصد و شصت
 موجود آسمانی یا رجال الله در رکاب او خواهند بود لکن از هم اکنون
 سلاطین عثمانی بر ضد او تهیه می بینند زیرا که خود بخوبی آگاهند
 که از نژاد محمد نیستند و خلافت را غصب کرده اند و متکای آنها تنها
 زور است بدین جهت پوسته در پی آند که مهدی را از دنیا جدا
 کنند و هر گونه رشته اتصال میان او و بشر را ببرند ماده ۳۴ قانون
 مذهبی دولت عثمانی مقرر میدارد که « امام باید مرئی باشد و خود را

« — مقصود مؤلف دولت سابق عثمانی است و از عهد خود که قریب هفتاد

از انظار عامه پنهان نکند و مردم در انتظار او نباشند (۴۵) « بنا بر این در کشور عثمانی محلی برای امام مخفی یا حکیم غائب یا « فاطمی منتظر » باقی نمانده است . اخیراً نیز چنانکه میدانیم اظهار داشته اند که مهدی ممکن نیست ظهور کند مگر در موقعی که خلیفه بدون تعیین جانشین خود بمیرد و این اصلی است که برای تأمین خلافت سلطان وضع شده است . ولی وقتی که قومی بخواهد يك نفر منجی داشته باشد تمام مواضع حکما نمیتواند مانع شود از آنکه يك نفر منجی بترشد (۴۶) .

مشهورترین مهدی های ترك همانست که در سال ۱۶۶۶ مسیحی در زمان سلطنت سلطان محمد چهارم که نزدیک بود وینه را بگشاید ظهور کرد . سال مذکور حقیقتاً مهدی باران بود و نخست بریهودان بیارید . روایات یهود خبر میداد که در آن سال منجی ظهور خواهد کرد و منجی در ساعت معین ظهور کرد . جوانی بود از اهل از میر بسیار زیبا و صاحب فصاحتی نغز و بیانی دلکش تمام اطوار و حرکاتش

۴۵ — رجوع شود به کتاب موراجا دوهسون Mourdgea d'Ohsson بنام نابوی امپراطوری عثمانی — فقه سنی عمر نصفی است (که در سال ۵۳۴ هجری مطابق ۱۱۴۲ مسیحی بدنیآ آمده وسعدالدین تفتازانی آنرا تفسیر کرده است . سعدالدین در ۸۰۸ هجری مطابق ۱۴۰۵ مسیحی می زیسته است)

۴۶ — موراجا دوهسون از چندین مهدی نشانی میدهد که در عهد سلاطین

عثمانی ظهور کرده اند از جمله « جلال » در عهد سلیم اول و « یحیی محمد » سیاح در عهد سلطان مراد سوم و « احمد شیخ زکریا » در عهد سلطان مراد چهارم . متأسفانه توضیحی در خصوص هیچکدام آنها نداده است . مینویسد : « هم امروز نیز (۱۷۸۸) تصور می رود که در حدود ایران يك نفر متمهدی باشد . »

مانند کسی بود که ملهم شده باشد و نام او اسحق سبتی زوی بود تمام اجبار ترکیه او را منجی شناختند و تازه یهودان آلمان و آمستردام و لندن بزیارت او آمدند. مردم همی گفتند که حکومت بنی اسرائیل مجدداً بر قرار خواهد شد و سلطنت خدائی روی کار خواهد آمد. جهان اسلامی بهم برآمد زیرا که قبل از ظهور مهدی پیغمبر دروغین یا دجال باید ظهور کند و فقهای اسلام منجی یهود را با دجال یکی دانستند و گفتند که چون منجی یهود ظهور کرده است مهدی نیز بزودی ظهور خواهد کرد در این هنگام کسوفی روی داد که حرکت قوای لشگری را بجانب جزیره کرت منع شد و ثابت کرد که آخر زمان نزدیک است. ناگهان خبر رسید که مهدی ظهور کرده است. شیخ زاده ای بود از اهل کردستان که چند هزار نفر کرد به دنبال خود کشیده بود. لکن دستگیر شد و او را بحضور سلطان فرستادند. وقتی مهدی را بحضور بردند سلطان در شکار بود از او پرسیدن گرفت و مهدی از وظیفه خود منصرف شده چنان به شیوائی پاسخ داد که سلطان شیفته او گردید و او را در ردیف ندیمان خود در آورد. کمی پیش از آن واقعه سبتای از جانب یکی از اجبار به دروغگوئی متهم شد زیرا که حبر مذکور خواسته بود جانشین او شود و او پذیرفته بود. او را بحضور سلطان آوردند اما برای فهم اظهاراتش احتیاج ب مترجم افتاد زیرا که سبتای از شدت تأثر اختیار

• Isaac - Sbfai Zévi

• • Grête

زبان را از دست داده بود. سلطان امر داد که او را برهنه بر هدفی به بندند و آنگاه وعده داد که اگر تیرها بر بدن او فرو نرود بوی اعتقاد بیاورد در حال واهمه « سبتای » شدت گرفت و این امتحان را پذیرفت پس عمامه بر سر نهاد و کلید دار حرم سلطان شد سلطان شادمان گشت که دربان او دجال و خدمتکار او مهدی است و با وجود این چند سال بعد سربازان ینی چری مطابق رسوم عثمانی او را خفه کردند (۴۷).



۴۷ — رجوع شود به کتاب هامر — پرگستل Hammer_Purgstall بنام تاریخ امپراطوری عثمانی ترجمه هار Hellert فصل یازدهم ص ۲۳۹ و ما بعد — و کتاب ت . رایناخ Th. Reinach بنام تاریخ بنی اسرائیل ص ۲۶۹ و ما بعد — در سال ۱۶۹۴ متعهدی دیگری در زمان سلطنت سلطان احمد دوم ظهور کرد و بعثت خود را در مسجد اورینه اعلام نمود و چون او را بزد قایم مقام محل احضار کردند خود را به دیوانگی زد و پس از اینکه مستخلص شد مجدداً شروع بدعوت نمود و عاقبت به « لمنوس » Lemnos تبعید شد .



مهدی در مصر



از قرن هیجدهم می گذریم زیرا که ظاهراً قرن مذکور چندان مهدی نیروورده است . همانطور که عیسی در غرب بخواب رفته بود مهدی نیز در شرق خوابیده بود ناگهان در ماه فلورآل - سال هفتم انقلاب فرانسه (مطابق با ماه مه ۱۷۹۹ مسیحی) درمقابل فرانسویان که بقصد تسخیر مصر رفته بودند مهدی بیدار شد و قد علم کرد مشكوك است که مهدی مذکور خود را بفاطمیان علوی مصر منسوب کرده باشد زیرا که دولت عثمانی از او حمایت می کرد و از کیسه انگلیسیان باو پول میرسانید . این مهدی که نام حقیقیش معلوم نیست و ترجمه حال او برای مورخان جوان ما موضوع دلکشی است ظاهراً از بزرگترین دروغگویان بوده است . مهدی مذکور زاده طرابلس بود و از آسمان بزمین آمده بود اما در بیابان ، بطوریکه معجزه او شاهد بسیار نداشت . طلاها را نقد میداد و با اینکه بگفته او این طلاها

نیز از آسمان بزمین می آمد بنام سلطان مضروب بود جسم او هر چند دیده میشد باز مادی نبود. همه روز هنگام نماز شب در برابر مردم انگشت خود را در کاسه شیری فرو میبرد و بر لب می مالید و تمام خوراکش همین بود. در دمن هور نا گهان شصت نفر از دریا نوردان فرانسوی را گیر آورد و همه را بکشت. اندکی گرد و خاک بسوی توپهای مامی پاشید و آتش گرفتن باروت را مانع می شد و گلوله های تفنگ های ما را در مقابل مؤمنان حقیقی بزمین می آورد (لفبور) « با چهار صد نفر سرباز مأمور دفع او شد. بناپارت « در یکی از گزارش ها که برای هیئت مدیره فرانسه در آن زمان فرستاده است چنین مینویسد: « لفبور مورد حمله گروهی انبوه از اعراب واقع شد پس قوای خود را بشکل مربع در آورد و تمام آن روز بکشتن این مردمان نا بخرد که بابیت خود مغرور بودند و به توپ های ما هجوم می آوردند مشغول بود وقتی که شب فرا رسید این مردم متعصب پس از اینکه مجروحین را احصاء کردند و کشتگان را که از هزار تن متجاوز بودند بر شمردند آنگاه فهمیدند که خداوند دیگر اعجاز نمی کند (۴۸) ». هوا خواهان مهلی انتظار نداشتند که تلفاتی بدهند

« Lefebvre

« سردار مشهوری بود که بعد بست امپراطوری فرانسه بر گزیده شد و

ناپلئون لقب یافت .

۴۸ — گزارش مورخ اول ماه مسیدر Messidor سال هفتم انقلاب کبیر فرانسه

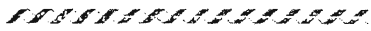
(۱۹ ژوئن ۱۷۹۹)

پس از مهدی سبب می پرسیدند و او می گفت که فقط صاحبان ایمان کامل زخم بر نمیدارند. ظاهراً خود او نیز ایمان کامل نداشت زیرا که در یکی از مصاف ها گلوله ای باو رسید و او را کشت و بی اعتقادی وی را ثابت کرد. لکن هوا خواهان مهدی که کاسه گرمتر از آتش بودند چنین نتیجه گرفتند که او ترجیح داده است که از مبدأ خود یعنی از فراز آسمان جنگ کند و در انتظار او بسر بردند. مهدی باز نگشت اما فرانسویان از مصر باز گشتند پس نتیجه یکی شد و حق متوجه مهدی گردید.





مهدی در سودان



اینک نوبت بمهدی سودان رسیده است . هنوز موقع آن نیست که تاریخ او را بنگاریم بر اوست که تاریخ حیات خود را به پایان برساند . در خصوص این مرد دو سند صحیح و معتبر در دست است یکی نامهٔ يك نفر فرانسوی است که در سودان بدینا آمده و مهدی را در خرطوم دیده است این فرانسوی موساپنی نام دارد و فرزند (دکتر پنی) می باشد که از دلیر ترین کاشفان سودان بشمار است و نخستین اروپائی بود که تا گوندو کورو پیش رفت . من باین سند فقط يك ایراد وارد می کنم و آن اینکه پر دقیق است (۴۹) . سند دیگر که روح دلیران این معرکه را بر ما مکشوف میسازد فتوای علمای

* Mousa Peney .

* * Gondokoro

۴۹ — رجوع شود به انتشارات مجمع جغرافیا Société de Géographie

سال ۱۸۸۳ ص ۶۲۸ — ۶۲۱ — نویسندهٔ آن تعداد باغیان را تا نفر آخر ذکر میکند .

جامع الازهر قاهره است که یکی از زبر دست ترین مستشرقین ما
مسیو (کلرمن گانو) آن را ترجمه و بمن لطف کرده اند.

آنچه از این دو سند بر میآید از این قرار است .

نام این مهدی محمد احمد است . در حدود سال ۱۲۶۰ هجری
مطابق با سنه ۱۸۴۳ میلادی در شهر دونقلا^۱ بدینا آمده است . پدرش
عبدالله و مادرش امینه (۵۰) نام داشت . این جزئیات که بنظر ما بیمعنی
است برای مسلمانان ارزش بسیار دارد زیرا که در یکی از قدیمترین
روایات که به محمد ص نسبت داده اند مذکور است که مهدی همنام
پیغمبر و پدر مهدی همنام پدر پیغمبر خواهد بود (۵۱) . قضا را نام پیغمبر

۱ Clermont-Ganneau

۲ Dongola

۵۰ — بالائی او متوسط و رنگ چهره اش قهوه و ریش سیاه است (رجوع

شود به مقاله موسی بنی Mousa Peney در مجله نژاد شناسی ص ۴۷۳ . نامه مورخ ۱۳

آوریل ۱۸۸۳) . بر هر کدام از گونه های او سه اثر زخم هست که چنانکه آقای دوگوبه

de Goeje بمن مینویسد اثر تیغ هائی است که در افریقا مشالی Mechali می نامند

(رجوع شود به کتاب ولستد Welsted بنام سیاحت در عربستان Travels in Arabia

و در مکه تشریط می خوانند) رجوع شود به انسیکلوپد یا بریطانیکا تحت نام مکه) .

بعضی بر آنند که این رسم برای جلوگیری از ورم دور چشم معمول است و برخی

عقیده دارند که فقط محض زهد و تقدس است . مهدی دارای مهر نبوت نیز هست

رجوع کنید بحاشیه نمرة ۵۹

۵۱ — عن عبدالله بن مسعود عن النبی صلی الله علیه و سلم لو لم یبق من الدنیا

(بقیه در صفحه ۶۰)

محمد احمد و نام پدرش عبدالله بود و بعلاوه مادرش امینه نام داشت . سال بعثت بنقیده مسلمانان سن چهل است . زیرا که محمد در این سن مبعوث شد . نام او و نام والدینش ظاهراً نشان میدهد که او در محیط پر تقدسی بدنیا آمده و برای نبوت مستعد و نبوغ او موروث بوده است از این جهت از او ان کودکی محمد نشان داد که برای کار های بزرگی نامزد شده است . در دوازده سالگی تمام قرآن را از بر داشت . پس از مرگ پدرش دو برادر بزرگتر او که در کنار شط نیل سفید بساختن قایق مشغول بودند چون در برادر خود استعداد بسیار دیدند با او یاری کردند و وسائل تحصیلش را نزد دو نفر از بزرگان علمای حوالی خرطوم فراهم آوردند یکی بنام عبدالرحیم و دیگری بنام القرشی بود . چون در بیست و پنج سالگی تحصیلاتش پایان رسید و مادرش نیز بدرود حیات گفت . محمد احمد بجزیره آبا رفت که برادرانش در مجاورت آن کار می کردند . این جزیره که سابقاً نام و نشانی نداشت امروز در اروپا تاریخی و در افریقا مقدس است . پانزده سال در آن جزیره در انزوا بسر برد چنانکه پیغمبر نیز پانزده سال در حوالی کوه

(بقیه از صفحه ٥٩)

الا يوم لظول الله ذلك اليوم حتى يبعث الله فيه رجلا مني او من اهل بيتي يواطئ اسمه اسمي
و اسم ابيه اسم ابني (مقدمه ابن خلدون فصل سوم كتاب اول ص ٢٦١ چاپ ١٣٤٨)
مختلا این روایت از زمان مهدی عباسی در آمده است که نام و نسب او چنین بود :
ابو عبدالله محمد بن ابی جعفر عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباسی .

حری * در باب مأموریت خود بتفکر پرداخته بود . چنان که می بینید شغل او قبلاً مطابق مأموریت پیغمبر تنظیم شده است اشتروس * مدعی است که پندار مسیحیان درباره پیغمبر خود تصویری است از پیشگوئی های قدیم بنی اسرائیل . زندگی مهدی همان فرض اشتروس است که بعرضه عمل در آمده و مهدی آئینه ای است که محمد در آن متجلی است . مهدی در زیر زمین در ته چاهی میزیست و پیوسته بر فساد مردمان گریه میکرد و از شدت ریاضت و روزه گیری لاغر میشد . قبیله مجاور موسوم به بگارا * که در آن ناحیه نیل از همه مقتدرتر بودند او را تقدیس میکردند و احساس می نمودند که نفخ الهی بر او دمیده است به همین جهت وقتی که سن بعثت که سال چهارم عمر است فرا رسید و مهدی مأموریت خود را اعلام کرد قبیله بگارا به آسانی از تقدیس او تجاوز کرده پیرستش وی پرداختند و در زاد و بوم خود پیغمبر شد .

بعلاوه سال ۱۳۰۰ هجری نزدیک بود و بنا بر یکی از روایات حدیث فتح قطعی اسلام بایستی در این سال صورت پذیرد . پس مهدی داعیانی بهمه جوانب بنزد شیوخ قبائل روانه ساخت تا خبر دهند که او مهدی منتظر است و محمد از جانب خدا مهدویت او را بشارت داده

* Harra

* * Strauss

* * * Beggaras

است و تسلط ترکها خاتمه خواهد یافت و اهل سودان از هر سو طغیان خواهند کرد و خود او پس از آنکه مدت مطلوب را در سودان بگذراند بمکه خواهد رفت تا خود را بشریف مکه بشناساند. تقریباً یکسال این دعوتها دوام داشت و مردم خرطوم که تا آن جزیره مقدس سه روز بیشتر فاصله ندارد از این امر خبر نداشتند عاقبت به رئوف پاشا که حکمران کل آن ناحیه بود خبر رسید و او دویست نفر به پنجاب فرستاد تا مهدی را دستگیر کنند. گویند که این گروه نیشبان در وسط باران و گل در تاریکی جنگل بمقابل کلبه مهدی رسیدند که گروهی از درویشان در پیرامون آن طواف میکردند و هر لحظه نام مقدس خداوند را بر زبان میراندند. فرمانده دسته تیری انداخت و یکی از آنان را کشت در حال جمیع درویشان با غوغای سهمناک بر سربازان حمله کردند و هزاران عرب از جنگل بر سر آنان تاختند. چند لحظه بیش نگذشت که تمام سپاهیان با فرماندهانشان پاره پاره شدند. این نخستین جرقه ای بود از حریق عظیمی که اکنون تمام حوزه نیل را فرا گرفته است. این واقعه در ماه اوت ۱۸۸۱ اتفاق افتاد.

مهدی با درویشان خود بکوه جدیر (؟) عقب نشست و حملات دیگر را دفع نمود و کم کم سودان بهم بر آمد. کفیل حکمران آن ناحیه بنام ژینگلر پاشا که از اهل باویر بود نیروی ساخلو سنار

* Gadir

* * Senaar

فشوده و کردوفان * در خرطوم گرد آورد تا آن جمله را بجنگ مهدی سوق دهد غافل از اینکه سکنه ایالاتی که بی سرباز مانده است بی درنگ خروج خواهند کرد. هفته‌هازار نفر سپاهی بکوه ^۱ ~~قادر~~ بر به جنگ مهدی فرستاده شدند و پنجاه هزار نفر شورشی بفرماندهی محمد و حامد که دو برادر مهدی بودند بر آنان حمله بردند. دو برادر مذکور بهلاکت رسیدند لکن از نیروی مصری غیر از صدویست نفر هیچکس جان سلامت نبرد. در این هنگام ایالت ^۲ ~~سنا~~ طغیان کرد و شهر العید بتصرف مهدی درآمد و مهدی در ۱۷ ژانویه ۱۸۸۳ آن را پایتخت خود قرار داد در ۵ نوامبر همان سال لشکر هیکس پاشا که بلشگر نجات موسوم بود تلفات بسیار داد و مابقی آن بلشگر مهدی پیوست. وقایع بعد را خود شما میدانید.



* Fachoda

* Kordofane

محمد احمد و مدعیان او



در بارهٔ پیشرفت های مهدی سخنان بسیار رانده اند . بعضی او را نابغه میدانند و شاید که نابغه باشد اما این امر کافی نیست . ظاهراً این مرد از شمار عامه نیست . نخست اعتقاد راسخ و بی غل و غشی باید داشت تا بتوان مانند او در نفوس تأثیر کرد خاصه که او ابهت اسرار را وسیله نمیسازد و خود را بهمه کس نشان میدهد او کلی * (۵۲) ایرلندی چنین حکایت می کند که وقتی که نیروی او در العید فراهم آمده بود با جماعت بمسجد میرفت در حالیکه نعلین پیا و فقط پیراهن و شلواری خشن در برداشت . فن جنگی او بسیار ابتدائی ولیکن مناسب با محیط است باین معنی که هرگز بر شهر های مستحکم حمله نمیکند بلکه فقط از رسیدن آذوقه بآنها مانع میشود تا از شدت قحط و غلا

* O'kelly

گشوده گردد و محصورین تسلیم شوند. هرگز با دشمن مصاف نمیدهد بلکه دشمن را پیوسته خسته میکند و از دور بمحاصره او می پردازد سپس چون قوای خصم اندک شد با همه نیروی خود بر او می تازد تا او را از پای درآورد. مهدی اعم از اینکه بنصایح بعضی از ماجراجویان اروپائی رفتار کند یا فقط پیر و الهامات خود باشد هر چه هست تا کنون پیشرفت با او بوده است. دو مطلب دیگر نیز تا اندازه ای دلیل بر درستکاری و انسانیت اوست یکی اینکه کم معجزه می کند (۵۳) دیگر اینکه اسرا را گردن نمیزند (۵۴). باری تلگرافی نیز که در جرائد اخیر خوانده اید کاشف این معنی است که مهدی نمونه کاملی است از سیاسیون مسلمان. مهدی علمارا نزد قبایل بیطرف و طوائف مخاصم میفرستد تا نخست مأموریت او را ابلاغ کنند و تکلیف آنان را درالحاق بمهدی یادآور شوند و از پس علما رسولانی روانه می کند که قبائل مذکور را در صورت امتناع از قتل بترسانند. باور کنید که بسیاری از این عشایر که از تهدید و تخویف بیمی ندارند و بلکه در اثر تهدید دشمنی آنان افزون می شود هنگام خروج از مجالس این

۵۳ — آقای گوئه Goeje خاور شناس دانشمند شهر لید بمن چنین مینویسد :

« بسیار جالب توجه است که مهدی فعلی خود را به فاطمیه منسوب نمی کند و این دلیل بر ضمیمیت اوست. » (نامه مورخ ۱۳ مارس ۱۸۸۵) ، رجوع شود به حاشیه
نمره ۵۲ .

۵۴ — رجوع شود بروایات اسرای یونانی که بعد در حاشیه نمره ۶۳

علما حاضرند بمقام شهادت نائل شوند . بعضی گمان می کنند که حسادت قبائل مذکور نسبت بیکدیگر مانع اتحاد آنان بر ضد عیسویان تواند شد غافل از این که چون این قبائل پیشرفت اسلام را بزور شمشیر ملاحظه کنند در میزان احساسات آنان کینه نسبت به عیسویان غالب خواهد آمد . (۵۵)

بعضی خواسته اند که مهدی را آلتی بدانند در دست تجار برده فروش در نیل علیا که تمدن اروپائی تجارت وحشیانه آنان را تهدید می کند و گویند که تجار مذکور برای انجام مقصود خویش او را

۵۵ — نامه ذیل که دستور امرای لشکر مهدی است در نزد اسرائی که در جنگ کرمان گرفتار شده اند بدست آمده است هر چند این نامه مستقیماً از خود مهدی نیست ولی در خلال سطور آن بروحیه او و هم به نیروی عمل و ایمان نویسنده پی میتوان برد :

« بسم الله الرحمن الرحیم ... بشیوخ دار منیستر و دار رباطات و غیره ... بهر قریه از قلمرو حکومت شما و ولایت شاجیه بیست و پنج تفنگ داده شده و بنا بر این هیچکس نباید بدون سلاح بشما مراجعه کند . هر کس بدون تفنگ بشما مراجعه کند محکوم به ۲۰۰ ضربه شلاق خواهد شد . » مردمان غیر مسلح بهیچ کار نمی آیند و فقط آذوقه را میخورند » و نیز میتوان نسبت بآنان ظن بود که در پیشرفت مقصود ما حرارت ندارند و میترسند که ژیاثور ها یا ترکان که مسلمان حقیقی نبوده و ملعون تر از ژیاثور ها هستند آنها را به بینند . تمام این کسان را در فوقع خود نابود کنید . چون خون بسیار بریزد صلح و سلم حکمفرما خواهد شد .

مراقب باشید که از تعلیمات مولای منتظر ما کاملاً متابعت شود و ای بر حال

کسانی که سر پیچی کنند . امضاء چهار نفر درویش

محمد علی ، ابراهیم اران حسین ، خاند عجل ، سلیمان یوسف

(رجوع شود بروزنامه دلی نیوز Daily News مورخ ۱۰ مارس ۱۸۸۵ مراسله

میدان جنگ مورخه ۱۱ فوریه .)

پرورده اند. این مطلب پیش از آن اندازه که لازم است به لطایف سیاسی آراسته است. ممکن است که تجار برده فروش هوا خواه مهدی باشند ولی بسیاری از **بررگان** نیز پیرو اویند. اهالی سودان خواه طرفدار برده فروشی باشند یا نباشند خروج مهدی عکس العمل طبیعی و حقانی تضییقاتی است که مدت پنجاه سال در لباس تمدن بر آنان تحمیل شده است. تمدنی که در این کشور نیم وحشی وارد کنند مظنون و سهمناک است اگر چه بدست اروپائیان هم در آنجا وارد شود. پس تصور فرمائید که اگر این تمدن بوسیله پادشاهان مصر و تازیان و عثمانیان که با اصول اداری مقیدند وارد کشوری شود با مردمان آن چه خواهد کرد. بلاشک تسلط مصر بر سودان برای مغرب زمین و برای دانش و تجارت ما مردمان اروپائی نافع بشمار میرفت اما برای اهالی سودان جهنم بود. تسلط مصریان بمنزله انحصار برده فروشی بود بنفع خدمتگزاران خدیو. گوردون که که مردی نجیب و دلیر بود و حکومت سودان را داشت از نزدیک ترویج تمدن مصری را مشاهده کرد و از شدت تنفر و آشمزاز دوبار از کار کناره گرفت بهمین جهت است که مهدی فریاد نمیزند « با عیسویان جنگ کنید! » بلکه میگوید: « با ترکان بجنگید! » یعنی با مسلمانان دروغین قاهره. سکنه سودان مصریان را ترك مینامند زیرا که در جزیره ابا از تغییرات سیاسی اطلاع ندارند و نمیدانند که ترك قسطنطنیه

دیگر بر مصر حکومت ندارد.

بهر جهت ترکان که هنوز خود را صاحب مصر میدانند دچار وحشت شدند. باید دانست که سودان تنها کشوری نیست که خطر مهدی در آنجا بروز کند بلکه در آن ساحل بحر احمر آتش فشان دیگری وجود دارد بنام عربستان. راست است که اهالی عربستان تا کنون چندان حرارتی نسبت بمهدی بروز نداده اند اما علت مطلب را به آسانی درك توان کرد زیرا که اگر بنا باشد مهدی در دنیا ظهور کند هیچ جا بهتر از مکه نیست و احدی از شریفان مکه که پسر فاطمه هستند متاذی نیست از این که بگوید: «از کجا معلوم است؟ شاید خود من مهدی باشم» در حج سال ۱۸۸۲ در مکه شهرت یافت که مهدی ظهور خواهد کرد لکن شرطه ترکان آگاهی یافت و بمعاریف اخطار کرد که از این گونه خیالات ممکن است به آنان زیانی برسد پس مهدی این مطلب را گوش کرد و ظهور خویش را مناسب ندید. واقعه شگفت انگیز ذیل ثابت می کند که تا چه اندازه آب و هوای عربستان برای ظهور مهدی مستعد است و هر قومی مهدی خویش را در آنجا میجوید: صد خانوار یهودی از اهالی یمن در اثر استماع خبر ظهور مسیح شبه جزیره عربستان را سراسر طی کردند و چند ماه قبل از این باورشلیم رسیدند زیرا که خبر ظهور مسیح را شنیده بودند اما در کوه سینا بجای مسیح غیر از ترك و تب و بدبختی چیز دیگر نیافتند اکنون این خانواده ها در پای کوه مقدس میان غار زندگی میکنند و در وسط گل ولای در پای درختان زیتون خیمه میزنند قفسول های

کشور های اروپا وساطت کردند و چند منزل در کوه اسکاندال (۵۶) برای آنان بنا نمودند و اگر بخاطر داشته باشید که در مذهب اسلام ظهور مسیح مقدمه ظهور مهدی بشمار میرود مهاجرت یهودان مذکور پرده از روی خواب و خیال اعراب بر خواهد داشت و بهمین جهت مهدی که از این وقایع کاملاً مطلع است میل دارد بمکه برود و از اینجا توان فهمید که چرا قرار گذاشته که در آخر کار خود را بشریف مکه معرفی کند و بدین علت است که عثمان دقنه (۵۷)

«Osman Digna

۵۶ — رجوع شود به «عالمه یهود» L'Univers ISRAÉLITE سال

۱۸۵۵ مورخ ۱۶ فوریه .

۵۷ — بنا بر مقاله شیرینی که در روزنامه دلیلی دنیوز مورخ ۲۱ مارس ۱۸۸۵

انتشار یافته است ، عثمان دقنه که زیر دست ترین نمایان متمهدی است نواده يك نفر ترك است که در آغاز این قرن در سواکن تجارت برده میکرد و از جانب مادر بقبیله همدنواس میرسد . تجارتخانه عثمان دقنه در سواکن بسیار معتبر بود .

در ضمن مسافرت هائیکه برای تهیه محصولات تجارتي و از جمله برده می کرد با رؤسای نهضت ضد مصری که آغاز شده بود دست یکی کرد . قرار داد مصر و انگلیس دائر برالغاء برده فروشی تجارت او را نابود کرد . عثمان دقنه همه شیوخ را بخواست و آنها را در زیر سایه چناری که بر چاه بزرگ سواکن سایه می افکند گرد آورد و بجنگ با ترکان (یعنی مصریان) برانگیخت و گفت که ایشان مسلمانان دروغین اند و با عیسویان بکین ما دست یکی کرده اند . شیوخ مذکور او را دیوانه پنداشتند لیکن او انتظار برد و به سفر خود ادامه داد و وقتیکه مهدی ظهور کرد یکی از نخستین پیروان او شد و در ایض بحضور وی مشرف گردید و « امیر درگوشان خدا » لقب گرفت و مهدی نامه ای (بقیه در صفحه ۷۰)

به سواکن، علاقه بسیار دارد بدبختی اینجاست که کشتی های انگلیس راه مکه را سخت مسدود کرده اند و این بار دریاست که بیانگ بلند باین مرد فریاد میزند که « ازین پیشتر نخواهی رفت »

مهدی دیگری که تا فتوحات اخیر محمد احمد بسیار جدی بنظر میرسید و اکنون از قدرتش کاسته شده مهدی سنوسی است. یقیناً میدانید که این فرقه را يك نفر از سکنه الجزائر از اهل مستگنم بنیاد نهاد و اکنون در طرابلس و سودان طرابلس بسط یافته و شاخه های آن از اقیانوس اطلس تا بغداد (۵۸) را فرا گرفته است. باری سنوسی چون عاقبت اندیش بود زنی از نژاد علی را بازدواج در آورد و پسر خود را مهدی نام نهاد تمام سنوسیه بر این طفل نظر داشتند و

• Souakin

• • Mostaganem

(بقیه از صفحه ۷۹)

یشیوخ سواکن نوشت که از او اطاعت کنند. از آن پس عثمان دفته با نهایت دلاوری در برابر انگلیسیان ایستادگی کرد و غالباً آنان را شکست داد و مواضع جنگی خود را از آنان باز گرفت و همواره حاضر بحمله بود. لکن در آخرین ایام ماه مارس ظاهراً در مقابل ژنرال « گراهام » ستاره بخت او در تنزل است و خیمه گاه او را در « تمای » Temai تصرف کرده اند اما باید گفت که سال گذشته نیز چنین شده بود و انگلیسیان نفی نبردند.

۵۸ — رجوع شود بکتاب « هانری دویریه » Henri Duveyrier بنام

« طریقت سیدی محمد بن علی السنوسی و قلمرو جغرافیائی او در سال ۱۳۰۰ هجری ،

Lacon frérie musulmane de Sidi Mohammed ben Ali Es-Seno ussi et son domaine eu l'année 1300 de l'hégire, Paris, Société de Géographie. 1884.

اینک او بسن چهل یعنی بسن نبوت رسیده است. بعضی از اعراب حکایت میکنند که سلطان را اندکی تشویش خاطر دست داده و بدین مناسبت باو نوشته بود که « از تو بسیار سخن میرانند. کیستی؟ اگر مهدی هستی ما را آگهی ده تا بنام خداوند مأموریتی را که از جانب پروردگار بر عهده تو محول است آسان کنیم » لکن مهدی که بسیار محتاط بود چنین جواب داده بود: « بنده نوکر شما هستم اما مقصود شما را نمی فهمم. » باری مهدی طرابلس و مهدی سودانی دجانه با دیدگان خشمناک و خیره بهم می نگرند. در آغاز سال گذشته مهدی جاهر و ب به مریدان خود مهدی سودان را دروغ زن و حيله گر معرفی کرده بود و آنان مهدی سودان را بسیار تهدید کردند.

مقارن این احوال مهدی سودان چنانکه در خور مهدی است مهدویت خود را بوسیله فتوحات لشکری اثبات میکرد. سلطان عثمانی را اضطراب غالب شد و برضد مهدی بآن سلاح مذهبی دست برد که نهصد سال پیش در بغداد متقدمین او برای دفع فاطمیان به آن متشبث شده بودند و نتیجه نداده بود. سلطان از علماء الازهر که بزرگترین دانشگاه اسلامی است استفتای کرد که مدعی « این فرومایه که از فرمان خلیفه خدا در روی زمین که حقوق رتق و فتق مختص اوست » سرپیچی کرده چه ارزشی دارد و نیز این استفتاء شامل خلاصه ای از نامه ای بود که مهدی بقبائل سواکن فرستاده بود و جنگ های ژنرال گراهام و عثمان دقنه تفسیر آن است. در این نامه مهدی پس از

تقدیساتی که از نام بارِ یعلی و محمد و خاندان او معمول است و پس از نقل آیاتی از قرآن و ذکر بعضی از احادیث مشعر بر جهاد با دشمنان خدای متعال و نهی از دوستی با آنان باتکاء اینکه از جانب پیغمبر باو وحی شده است ادعای خلافت کل دارد و اظهار داشته است که محمد مهدویت او را باو خبر داده و در حضور خلفا و رؤسای روحانی و خضر پیغمبر (که یهودان و عیسویان الیاس می نامند) او را بر تخت نشانده و آنگاه خداوند باو وعده داده است که ملائکه ای که در پیرامون او هستند و اجنه صالحه و همه پیغمبران و مقدسان از آدم گرفته تا امروز باو معاضدت خواهند کرد. در ساعت نبرد خداوند بنفسه با اشخاص مذکور پیشاپیش لشکر او قرار خواهد گرفت و نیز نوشته است که خداوند شمشیر فتح و فیروزی را بدست او داده و وعده نموده است که هیچکس بر او غلبه نخواهد کرد اگر چه انس و جن بر ضد او اجتماع کنند. خداوند دو دلیل مأموریت باو عطا فرموده است یکی خال و جاهت است که بر گونه راست دارد (۵۹) و دیگری رایت نور است که عزرائیل در موقع جنگ بدست می گیرد

۵۹ — گفته اند که در وسط کتفین محمد بن عبدالله صم مهر نبوت منقوش بود.

مسلمانان معتقدند که آن مهر چیزی بود شبیه بندره بین که از پشم پوشیده و بزرگی يك تخم کبوتر بود و نیز میگویند که همه پیغمبران نشانه ای مانند آن داشته اند ولی پس از مرگ محمد صم آن نشان الی الابد از میان رفت . . . (رجوع شود به کتاب

و نیز پیغمبر باو گفته است که: « تو از نور قلب من خلق شده‌ای (۶۰) هر کس باو ایمان بیاورد سعادت‌مند خواهد شد و در نزد خدا مقامی مثل مقام عبدالقادر گیلانی (۶۱) خواهد داشت و هر کس در مقام جنگ بر آید کافر است و هم در دنیا و هم در عقبی گرفتار عذاب خواهد بود و مال و اطفال او بدست مسلمین خواهند افتاد. پیغمبر در پایان سخن خویش احتیاط ترکان را اعلام فرموده و اظهار داشته است که اینان کافر تر از کافران اند زیرا که نور حق را خاموش می‌کنند. علما چنانکه باید جواب دادند و با ادله و براهین بسیار ادعا های مهدی را رد کردند لکن این نکته جالب توجه است که هیچکدام از اظهارات مهدی را انکار نکردند و همه بیانات او را پذیرفتند و فقط نتایج گفتارش را منکر شدند و اگر بین خودمان بماند میتوان گفت که راه پر خطری رفتند مثلاً گفتند که حال و جاهت بسیار خوب چیزی است اما در ما چندان تأثیری ندارد و پس از امعان نظر کشف کردند که بسیاری از اشخاص این زینت را بر رخ دارند و با وصف

۶۰ — طریقه خوبی است برای اینکه بفهماند از نژاد پیغمبر نیست. رجوع کنید

بحاشیه نمره ۵۳.

۶۱ — عبدالقادر گیلانی مجتهد بزرگ قرن هفتم است که از مقدسین سترگ

افریقای معاصر بشمار میرود گویند که سالی یکبار در شب بزمین بر میگردد و بروشنائی ماد از بیابان عبور می‌کند و سوار اسبی است عالی که زین و برگ مجلل دارد. راجع بطریقت این مرد و پیروان او که قادر به نام دارند و متمهدی سودانی ظاهراً از جمله

آنان است رجوع کنید بکتاب سرگرد RINN بنام MARABOUTS ET Khouans

چاب الجزائر سال ۱۸۸۴ ص ۱۷۳ ما بعد.

این مدعی مهدویت نیستند رایت نور نیز که بتوسط عزرائیل حمل میشود خیلی موجب اشکال است. اگر از من پرسید که این رایت نور چیست خواهم گفت نمیدانم اما علما مسلماً میدانند و حرف آنها فقط این است که هر کس واسطه معجزه شود حکم به نبوت او نمیتوان داد بلکه ممکن است بتوسط يك نفر کافر نیز معجزه‌ای بروز کند و ظاهر آ دلیل آن اینست که کافران همه روز معجزاتی می کنند از قبیل خط آهن و تلگراف و دینامیت و تراموای وغیره. علما در این مسئله بحث بسیار کرده اند که آیا پیغمبر در خواب بر مهدی ظاهر شده است یا در بیداری و چنین نتیجه می گیرند که محمد قطعاً بر خلاف قوانین خود بر او وحی نکرده است. از یکسو بنا بر روایات اهل سنت مهدی حقیقی باید در موقع اغتشاش و اختلال و هنگام مرگ خلیفه ظهور کند آنهم در صورتی که مردمان ندانند چه کس را بخلافت بر دارند و هیچکدام از این قرائن فعلاً موجود نیست. از سوی دیگر مهدی نه در سودان و بلکه در عربستان باید ظهور کند و خود او نباید ادعای مهدویت داشته باشد بلکه باید دیگران بر خلاف میل وی مهدیش بنامند زیرا که مهدی بر طبق معتبر ترین احادیث باید مردی از اهل مدینه باشد و بر عکس پیغمبر که از مکه بمدینه هجرت کرد او باید از مدینه به مکه هجرت کند و بر خلاف میل او مردمان در میان حجر الاسود و مقام ابراهیم او را مهدی بخوانند. این حدیث که صاحبان اقتدار را کاملاً ایمن می سازد بعقیده علما بطلان ادعای مهدی دروغین را مانند آفتاب

روشن می کند . پس اتهامی که مهدی بمنکران خود می بندد متوجه خود اوست که مؤمنان را کشتار می کند غافل از اینکه زنده گذاشتن هزار کافر گناهش از کشتن يك تن مسلمان خرد تر است و « این تهوری است نکوهیده که نظیر آن مسموع نیفتاده و موجب خشم خدا و رسول اوست و امیدواری های شیطان را بر میآورد . بنابراین مطابق عقاید علما گفتار پیغمبر راجع به کفار که فرموده است « بدترین افراد امت من بهترین افراد آن را خواهند کشت » بر مهدی دروغین صدق می کند و بنا بر این هر کس در گفتار و کردار با او همداستان شود در قیامت با او محشور خواهد شد پیغمبر گفته که فتنه خفته است لعنت خدا بر کسی باد که آنرا بیدار کند . »

يك ماه پس از صدور این فتوی لشکر هیکس پاشا معدوم شد و بسیاری از کسانی که آن فتوی را امضاء کرده بودند در اعتبار ادله خود بشك افتادند . وقایع اخیر از قبیل تسخیر خرطوم و فوت گوردون بسیاری از بدگمانی هارا از میان برد و مقاومت هارا متزلزل ساخت . مرگ گوردون از تسخیر خرطوم بیشتر مؤثر افتاد زیرا که این واقعه در مأموریت مهدی پیش بینی شده بود . ظاهراً در تصور پیروان مهدی مقلم گوردون مقام بشری نیست . ما گوردون را یکی از پهلوانان عیسویت و از دلاوران داستان های میلتون * می شماریم که در ضلالت های قرن نوزدهم سرگردان است .

ولی تازیان گوردون را نفس مسیحیت میدانند و مفخم ترین مجسمه زشتی و گناه می‌شمارند و نسبت باو و وحشتی آمیخته با احترام و کینه در دل دارند. جرائد انگلیس اخیراً نامه امیر بربر را منتشر کردند که حاوی خبر تصرف خرطوم و کشته شدن گوردون بود. در ترجمه نامه مذکور آمده است: «ما گوردون خائن را کشتیم» (۶۲) اسناد خیانت بگوردون مایه تعجب است اگر چه بواسطه تازیان که دشمنان اویند داده شده باشد. جای تأسف است که جرائد انگلیسی اصل لغتی را که بخائن ترجمه شده است ذکر نکرده‌اند. احتمال بسیار می‌رود که اصل آن «گوردون کذاب» باشد که بمعنی دجال است و قتل دجال هم مهمترین اقدام مهدی و آغاز فتح و پیشرفت بزرگ او بشمار می‌رود (۶۳). اگر گوردون تکلیف مهدی را اجابت کرده و اسلام آورده

۶۲ — رجوع شود بمقاله دلیلی نبوز مورخ ۱۴ فوریه تحت عنوان

THE TRAITOR GORDON

۶۳ — حدس ما در نامه ای که از «ماسوا» برای جریده استاندارد

STANDARD نوشته شده و در شماره چهارم مارس منتشر گردیده بتأیید رسیده است.

نامه مذکور شامل اظهارات چهار اسیر عیسوی است.

«مهدی برای اینکه به پیروان خویش بفهماند که چگونه شده است يك نفر

عیسوی به تنهایی در مقابل «امیر المؤمنین» چنین سخت مقاومت می‌کند اظهار میداشت که

گوردون يك کافر عادی نیست بلکه خود دجال است که قرآن از آمدن او خبر داده است

و مهدی مأمور است که پیش از قیامت او را از میان بردارد.»

این روایات شامل جزئیات جالب توجهی است که بعضی از نکات مورد بحث

اروژن می‌کند. اسرای مزبور سه یونانی و يك قبطنی بودند که در قدریف مسکن

(بقیه در صفحه ۷۷)

بود ممکن بود مقام دیگری پیدا کند که مقام مسیح باشد چه بخاطر دارید که اصولاً ممکن نیست که مهدی بدون مسیح ظهور کند . بنابراین مقام عیسی در نزد مهدی خالی است و آقای اولیویه پن * اگر داوطلب این مقام باشند ممکن است آنرا احراز کنند .

فتوحات متناوب انگلستان که برای آن دولت گران تمام

* M. Olivier Pain

(بقیه از صفحه ۷۶)

داشتند و پس از تسخیر آن شهر گرفتار شدند و برای اینکه جانی سلامت بدر برند شهادت گفتند و اسلام آوردند و لباس پروان مهدی را پوشیدند باین معنی که کمر بندی سفید بستند و یک جفت نعلین پیا کردند و کلاهی خاکستری رنگ بر سر نهادند و پارچه ای سبز بر دور آن بستند . سپس دست امیر را بوسیدند و دو نوزه دریافت داشتند که سه بار بر زمین کوبیدند و فریاد زدند « فی سبیل الله » .

اسرای مذکور را بحرطوم نزد متمهدی فرستادند و ظاهراً مهدی آنان را به لطف و مهربانی پذیرفت و از بد خواهی پروان خود محفوظ داشت ، پروان متمهدی در خشم شدند که چرا درباره اسرای مزبور اجرای سنت نشده است لکن مهدی آنانرا ساکت کرد باین معنی که گفت بر من وحی شده است که نو مسلمانان بالغ را از اجرای سنت معاف بدارم . غالباً با اسرا صحبت میداشت و از آنان سؤالات می کرد خصوصاً در باره قسطنطنیه زیرا که ظاهراً مهدی قصد دارد که پس از گرفتن قاهره و مکه آنجا را تسخیر کند . لکن می پندارد که قسطنطنیه در حدود هندوستان واقع است .

متمهدی را بعنوان « سیدناالامام » میخوانند . بجز مقررات زاجعه بعد از زوجات متمهدی سایر مقرراتی را که بر پروان خود تحمیل کرده است شخصاً محترم میشمارد شرب مسکرات و دخان را منع کرده و لباس مخصوص برای عموم وضع نموده و مالیات بسیار برای انباشتن بیت المال گرفته است . اوضاع اداری را بر هم زده و اقتدارات را به امرا داده و امرای مذکور غالباً از اقوام و دوستان متمهدی هستند .

میشود بیاز نشانیدن این نهضت موفق نخواهد شد زیرا که به جنگ و نبرد نمی‌توان انقلابی را از میان برداشت. اسلام اکنون دوره‌ای را طی می‌کند که شبیه است بدورهٔ ما در سال ۱۷۹۳ و ممکن نیست بسال ۱۷۸۹ بر گردد. فریب مخورید زیرا که با وجود اختلافات ظاهری بی‌پایان دو نهضت مذکور شباهت کامل با یکدیگر دارند و عاملی که فرانسویان آن زمان و پیروان مهدی امروز را تهییج کرده یکی است. اقدامات مهدی محتملا در دیدهٔ خود او و در تصور هزاران مردم ساده لوحی که بندای او خویشتن را بکشتن میدهند نهضتی است برای عدالت گستری بخاطر بیاورید که پیغمبر مهدی را چنین تعریف کرده است. «مردی است که جهان را از داد پر می‌کند چنانکه از بیداد پر شده است» فکر انقلابی فرانسویان قدیم و فکر مهدویتی که مسلمانان دارند هر دو از یک غریزه و یک آرزو ناشی است منتها در میان ما بصورت عرفی و در میان مسلمانان بصورت شرعی درآمده است. در میان ما فرمول‌ها و استدلالات نظری یافته و در میان مسلمانان با طبیعت ایشان آمیخته و رنگ ماوراء الطبیعه بخود گرفته است. اما هر دو گروه در تحصیل آرمان خویش یک نهضت دارند و در غبطه و کینه بیک نوع گناهان خونین دست میزنند. هر دو گروه از حقیقت غافل‌اند و هر دو امیدواری‌های غیر طبیعی دارند و هر دو چنین آرزو می‌کنند که پیش از اینکه بشر دگرگون شود عالم تغییر یابد و هر دو یک اندازه شور و درندگی و جانبازی دارند و هر دو

می‌پندارند که در تحت توجهات فرشتهٔ مرگ دنیای جاویدان انصاف و صلح و اخوت آغاز خواهد شد .

عرب که در دست ظلم و ستم گرفتار است رو به آسمان می‌آورد و فریاد میزند که **ک** متی يظهر المهدی؟ کی مهدی ظهور خواهد کرد؟. قومیرا که با چنین احساسات پرورش یافته است میتوان کشتار کرد اما مطیع نمیتوان ساخت .



عاقبت امر چه خواهد بود؟ طبیعتاً موضوع آن مارا به پیشگوئی وادار می کند. لاکن بمن اجازه خواهید داد که در باب مهدی تصمیم قاطع نگیرم یا لا اقل بمقتضای حزم و احتیاط از پیشگوئی صریح در گذرم مهدی بعقیده پیغمبر ص سه یا چهار سال دیگر در دنیا خواهد زیست چه بر طبق حدیث مأموریت مهدی باید هفت سال طول بکشد (۶۴) در واقع ممکن است که سه سال برای خسته گردانیدن مهدی کافی باشد زیرا که بقا و دوام هر مهدی مرهون فتوحات و پیشرویهایی اوست و اگر عقب بنشیند اهل سودان خواهند گفت: «مهدی حقیقی او نبود بلکه یکی از مهدی های دروغین بود که باید

۶۴ — عن النبی صلی الله علیه و سلم قال یكون فی امتی المهدی ان قصر فسبح و

الا فتسع تنعم امتی فیہ نعمة لم ینعموا بمثلها قط توتی الارض اکلها ولا یدخر منه شیئ
والمال یومئذ کدوس فقیوم الرجل فقیول یا مهدی اعطنی فقیول خذ (مقدمه ابن خلدون

آمدن مهدی حقیقی را بشارت دهند پس صبر کنیم . « اما فعلا چیزی که شما با کمال اطمینان میتوانید اظهار بدارید اینست که نتیجه اعزام قوای انگلیسیان بآن حدود هر چه باشد و یک ملت اروپائی هر که باشد هرگز نخواهد توانست تشکیلات با دوامی در سودان بر پا کند و این امری است بودنی و طبیعی است که از اراده آسمانی ناشی میشود زیرا که آفتاب سوزان که سودانیان در بالای سر و شن های بیابانیکه در زیر پا دارند منعی می کنند که هیچ حکم پارلمانی به نقض آن قادر نیست . (۶۵)

۶۵ — در هند نیز ممکن است متهدیانی ظهور کنند زیرا که در آنجا نیز مسلمانان بسیارند . پروان کیش برهن منظر ظهور يك مهدی هستند و بنا براین اگر کسی در آنجا ادعای مهدویت کند هواخواه بسیار از میان برهمنان خواهد داشت . مهدی منظر برهمنان « ویشنو » Yichnou نام دارد که باید در آخر زمان از خانواده روحانیان دنیا آید و کالکی Kalki نام بگیرد . کالکی سوار اسبی سفید خواهد شد و شمشیری آتشین بدست خواهد گرفت و وحشیان را کشتار خواهد کرد این اعتقاد برهمنان که در قرون وسطی پیدا شده ظاهراً از عقیده ایرانیان مسلمان سرچشمه گرفته است .

سال ۱۸۱۰ در شهر کوچک بوذان Bodhan در پانزده میلی سورت يك متهدی برخاست و به مستر کرو CROW حاکم محل نامه تمام حجتی نوشت که مسلمان شود و آن نامه بدین مضمون بود :

« تمام مستشاران و بحاکم سورت ،

« بدانید که امام الدین آخر الزمان یا امام مهدی ظهور فرموده و نام آن درویش ،
 « احمد و بزبان هندی راجانو کلوک است . و نیز بدانید که نفع شما در اسلام آوردن ،
 « است و اگر اسلام نمی آورید یا شهر را تخلیه کنید یا آماده جنگ شوید . امام ،
 (بقیه در صفحه ۸۲)

از آغاز تاریخ تا کنون فقط دو بار نظم نسبتاً مستقری در این نواحی بوجود آمده است یکی در سه هزار سال پیش در زمان سلسله هیجدهم فراعنه و دیگر در این ایام تحت حکومت خدیوان مصر. این نظم و ترتیب که خدیوان مصر بخیال خود در آنجا برقرار کرده اند باعث وقایعی شده است که می بینید. انگلستان نخواهد توانست آن وضع را اعاده دهد مگر با نیروی مصر و این کار البته ممکن نیست.

اما انگلستان با تصرف مصر و تسلط بر خدیو و با یک سلسله اقدامات بیهوده که مجاناً خصومت و جوه مصریانرا بطرف انگلستان جلب کرده با دست خود تنها آلتی را که ممکن بود در سودان بکار برد شکست و ما که آرزو داریم روزی الجزائر را به تمبوکتو وصل کنیم، ما که فعلاً صاحب الجزائر هستیم باید از خبطها و بدبختی های انگلستان عبرت بگیریم و در آن تعمق کنیم. این درس عبرت را

• Tomboctou

(بقیه از صفحه ۸۱)

« مذکور از آسمان چهارم آمده و چهار جسم دارد که شامل آدم سلام الله علیه و عیسی
 « بن مریم علیه السلام و احمد صلی الله علیه و سلم می باشد و هر چهار در یک مکان
 « نازل شده آید آنان نه تفنگ دارند و نه اسلحه ولی من یک عصا و یک دستمال باخود
 « دارم . پس آماده باشید . »

« بتاريخ ۱۱ ذی الحجة مطابق ۱۷ ژانویه ۱۸۱۰ . »

صاحب این نامه عجیب در بوذان مورد حمله دو گروهان قرار گرفت و با چند صد نفر از پیروان خود بقتل رسید . (رجوع شود به کتاب Dosabai Framji بنام
 History of the Parsis ج ۲ ص ۲۴ و به کتاب Briggs بنام

Cities of Gujarashtra

باید در روابط خود با قبائل عرب الجزائر و با قبیلۀ طوارق صحرا بکار بندیم چه اینان اند که راه سودان و الجزائر را بروی ما خواهند گشود. کسانی از ما که باستعمار آن نواحی رفته اند و دربارهٔ بومیان آن بلاد بسیار سختگیری و خشونت روا میدارند و آنانرا پست میشمارند اگر می خواهند که فرزندانشان به بنای امپراطوری عظیمی که برای آخر این قرن آرزو می کنیم موفق شوند باید این مطلب را بفهمند. انگلستان گفته بود، « افریقا مال افریقائیهاست » و این اشتباهی عظیم بود که زیان آن نخستین بار بخود او رسید. تنها دستورالعملی که فراخور جوانمردی است و برای تمدن سودمند خواهد بود دستوری است که بومیان را در اقدامات ما شرکت دهد و آنگاه میتوان آنرا بجملة « افریقا بوسیلهٔ افریقائیان » تعبیر کرد. انگلستان این مطلب را نفهمیده است و مکافات این اشتباه را متحمل میشود. مسلماً لشکر کوچک و شایان آفرین انگلیس بزور فداکاری و جانبازی خواهد توانست که يك روز پرچم اروپا را بر فراز حصارهای خرطوم برافرازد و فرانسوی و اربفتح و ظفری درخشان و بیفائده موفق شود اما این نتایج پیشرفت را یکشبه شنهای روان صحرائی جاروب خواهد کرد.

شفقت های حقیقی که در انگلستان حتمی است و علی الخصوص پس از مرگ گوردون متوجه مهدی گردیده و بیش از تصور ما و بیش از مندرجات روزنامه هاست ناشی از همین نکته میباشد و من فاش می گویم که انگلستان در سیاست فضیلت بزرگی دارد که شاید

بزرگترین فضیلت‌های سیاسی باشد و آن عبارتست از احترام زور بهر شکلی که درآید. اگر اتفاقاً محمد احمد سیاستمدار بود و صفات یکنفر از فاطمیه یا الموحدین را میداشت و راضی میشد که با همت قاصر در سرزمین خود بماند و بتأسیس امپراطوری وسیع سودان قناعت کند آنگاه يك روز اروپا چون از خواب بر میخاست خبر می‌یافت که انگلستان اخیراً سفیری با معاهده منظم تجاری بدربار خرطوم یا العبد گسیل داشته است. بدبختی اینجاست که مهدی ظاهراً به مفهوم اروپائی سانس نیست و از سیاستمداران یا بالاتر است یا پائین‌تر. مهدی آدم متعصب درستکاری است که ملک دنیارا سکوئی میداند برای ملک آخرت و چنانکه میدانید بعقیده اعراب در ملک آسمان محل برای سفیر انگلیس نیست از این جهت مهدی نمیتواند با انگلستان سازگار شود.

با وجود این باید سودان بروی اروپائیان باز بماند و اگر راه آن مجدداً مسدود شود برای عصر ما شرم آور خواهد بود محال است که اروپا میوه فداکاری و نبوغ يك لشکر بمانند از سیاحان انگلیسی و فرانسوی و ایتالیائی و آلمانی را از دست بدهد زیرا که مثل اینست که در يك روز بقدر پنجاه سال سیر قهقرائی کرده باشد. بسیار خوب! اگر تمدن اروپائی قادر نیست که از رود نیل بسوی سرچشمه آن رهسپار شود پس باید از سرچشمه بگیرد و پائین آید اینکار را میتواند انجام دهد. آری در دروازه‌های سودان از صدها سال پیش دولتی نیمه اروپائی خوابیده است که تا کنون فقط گاهگاه خودی به میان

آورده آنهم برای اینکه بر آتش حرص و طمع مصریان آب سردی بریزد و آن کشور حبشه است که روزی باین آشوب خاتمه خواهد داد. در حوالی سرچشمه نیل آبی در میان حصارهای عظیم از کوهستان های غلبه ناپذیر ملتی با حرارت در جنب و جوش است که خیلی کهن سال و خیلی جوان می باشد و در تاریخ گذشته خود یادگار هائی پر از افتخار دارد و آینده ای بخواب می بیند که در خور گذشته او باشد این قوم عیسوی است و معتقد است که از نژاد سلیمان و ملکه سباست و متجاوز از سیزده قرن پیش دیانت عیسوی و تمدنی شبیه بتمدن ما بوسیله یونانیان در آن کشور رواج یافت که اگر اروپا و علی الخصوص فرانسه باین ملت کمک کند مستعد توسعه و ترقی است.

یکی از بهترین روزنامه نگاران ما موسوم به گابریل شارم سابقاً خاطر نشان میکرد که حبشه نگاهبانی است که اروپا در افریقا گماشته و قرنهاست که او را فراموش کرده و بترقی دادن او نکوشیده است. ما می توانیم از دوستی این ملت منتفع شویم. اگر روزی بخواهیم بیالغ شدن این قوم که در مرحله کودکی است یاری کنیم مرتفعات حبشه شبیه حصاری خواهد بود که تمدن اروپائی از آن حصار بر سودان مشرف خواهد شد. من بنزاع با حبشه و استملاک آن توصیه نمی کنم و نمیگویم که امروز یا فردا يك لشکر حبشی به تسخیر خرطوم ببریم بلکه مقصودم اینست که باید آرام آرام و بدون قصد انتفاع اقدام کرد بقسمیکه میان دول اروپائی حسدی تولیدنشود زیرا که ملل اروپا هر کدام میتوانند به نسبت اعتمادی که نزد

حشیان تحصیل خواهند کرد درین اقدام مشارکت کنند. هر ملت اروپائی که برای تربیت این قوم بیشتر زحمت بکشد و ضعف آن را محترم بشمارد بدون اینکه در صدد استفاده باشد و در تقویت آن بکوشد بدون اینکه آنرا آلت جاه طلبی خود قرار دهد این مردمان را که از کاروان تمدن باز مانده اند در برابر وحشیان پیش آهنگ خود خواهد ساخت.

تمدن ما چون بدین طریق در سرچشمه رود نیل مستقر شود آرام آرام از دره آن رودخانه پائین خواهد آمد و کسی چه میداند شاید در دستهای جوان و شجاع حبشیان در موقع لزوم نیروئی بدست آورد و تمدن اروپائیان را که تازه بچه شده و با یکدیگر بنزاع پرداخته اند از خطر اعاده توحش نجات بخشد.



ملحقات

ابو اسحق مختار بن ابو عبید ثقفی

=====

پس از آنکه حضرت حسین (ع) بفریب مردم کوفه بقتل رسید و ابن زیاد بکوفه بازگشت مردم آن شهر از غدر خویش پشیمان شدند و برگزیده افسوس خوردند . پس بزرگان کوفه نزد سلیمان بن صرد غزائی فراهم آمدند و در باب خونخواهی حسین مشورت کردند و بشیعیان مدائن و بصره رسول فرستادند و آنان جوابهای موافق گفتند . نهضت شیعیان در سنه ۶۱ آغاز شد و پس از مرگ یزید بن معاویه در سنه ۶۴ قوت گرفت .

در سنه ۶۵ هجری سلیمان بن صرد و یاران او از کوفه خروج کردند و روی بمشهد حضرت حسین نهادند و چون آن درگاه را دریافتند بسختی گریستن گرفتند و از گناهان گذشته آمرزش خواستند و از جمله گفتار آنان این بود : « اللهم ارحم حسیناً الشهید بن الشهید المهدی بن المهدی الصدیق بن الصدیق . » اما کار سلیمان و اصحاب او رونقی

نیافت و پس از آنکه با لشگریان عبدالملک بن مروان دایرانه جنگیدند سلیمان کشته شد و یاران او هزیمت گرفتند و پراکنده شدند و خونخواهی حسین تا قیام مختار انجام نگرفت.

در سال ۴۱ هجری که حسن بن علی (ع) برای مقابله معاویه بکوفه آمد چون بمدائن رسید لشگریان او بر او بشوریدند و اموال او را غارت کردند. امیر مدائن در آن زمان سعد بن مسعود ثقفی عم ابو اسحق مختار بن ابو عبید ثقفی بود و مختار در آن وقت هنوز جوان بود پس سعد بن مسعود را گفت که حسن را بمدائن پناه مده تا بدین وسیله بمعاضده تقرب یابی اما سعد نپذیرفت و مختار را تقیح کرد. پس از این واقعه شیعیان علی پیوسته مختار را دشنام میدادند و ملامت میکردند. چون حضرت حسین (ع) برای ستاندن بیعت مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد مختار در قریه ای بود بنام لَفْغَا و روی بمسلم آورد. عبیدالله بن زیاد حاکم کوفه خبر شد و مختار را بخواست و پرسید که برای معاضدت مسلم بکوفه آمدی؟ مختار انکار کرد. ابن زیاد از خون مختار در گذشت اما چنان بصورت او نواخت که چشم او دریده شد و او را به زندان فرستاد.

پس از آنکه حضرت حسین (ع) را شهید کردند مختار به شفاعت عبدالله بن عمر بن خطاب از حبس تجات یافت و فرمان دادند

بیعت مختار

با ابن زیاد

که بیش از سه روز در کوفه نماند. مختار راه حجاز پیش گرفت و با عبدالله بن زبیر بیعت کرد باین شرط که عبدالله بدون مشورت او کار هارا نگذراند و در سنه ۶۴ هجری به همراهی عبدالله بن زبیر با حصین بن نمیر بجنگید. چون یزید بن معاویه مرد و اهل عراق ابن زبیر را مطیع شدند مختار پنج ماه در نزد ابن زبیر بماند و چون دید که او را بکاری نمیگمارد بجانب کوفه رهسپار شد.

قیام مختار
و حبس او

شش ماه از فوت یزید بن معاویه (سال ۶۴) گذشته بود که مختار در منتصف رمضان بکوفه رسید و سران کوفه را ملاقات کرد و بر منبر گفت که « مهدی بن وصی محمد بن حنفیه مرا امین و وزیر و بزرگ و امیر شما گردانید و بقتل ملحدان و خونخواهی خاندان خویش و حمایت ناتوانان فرمان داد پس شما نخستین پیروان او باشید » و نیز گفت که سلیمان بن سرد از آنجا که از جنگ آگهی ندارد خویشتن و شما را بکشتن خواهد داد. جماعتی از شیعیان بر مختار گرد آمدند اما مخالفان او با یکدیگر همداستان شده بنا گهان او را دستگیر کردند و بزندان انداختند.



خلاص مختار

و خروج او

وقتی که یاران سلیمان بن صرد در ربیع الاول
سال ۶۵ هجری از لشکریان عبدالمک شکسته
شدند و باز مانده ایشان بکوفه فرار کردند مختار

از محبس پیغام داد که سلیمان بن صرد صاحب شما نبود من که
امیر مأمور و امین مأمون و قاتل جباران و منتقم دشمنان دینم شما را
بکتاب خدا و سنت رسولش و خونخواهی خاندان او و حمایت ناتوانان
میخوانم. آنان چون نامه او بخواندند پیغام کردند که ما برضای تو
رفتار خواهیم کرد و اگر خواهی بیاییم و ترا از زندان بدر آریم.
مختار بدین پیغام شاد شد و جواب فرستاد که در این روزها از حبس
بیرون آیم و مختار پیش از این کس پیش ابن عمر فرستاده بود تا او را
در نزد عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه شفاعت کند. پس
بشفاعت ابن عمر مختار را از زندان بیرون آوردند و او را سوگند دادند
که تا سلطنت با آنهاست خروج نکند و بآنان شری نرساند و اگر
سوگند خویش را نگاه ندارد بکفارت آن هزار اشتر فربه در کعبه
نحر کند و بندگان او از زن و مرد همگی آزاد شوند. مختار بخانه
رفت و معتمدان را گفت که کفارت یمین بر من آسانتر از این است
که دست از اینان باز دارم.

باری مختار بجمع شیعیان پرداخت و آماده خروج شد. جمعی
از شیعیان در مأموریت او از جانب محمد بن حنفیه شک کردند و برای
تحقیق امر نزد محمد بن حنفیه رفتند و او گفت که خداوند انتقام ما

را از دشمنان میکشد « بدست هر يك از آفریدگان كه بخواهد . »
 پس شیعیان مختار را بر حق دانستند زیرا اگر نه چنین بود محمد بن
 حنفیه آنان را از پیروی او منع میکرد. در این وقت ابراهیم بن اشتر
 از شیعیان خواست که زمام امور را بدست او بسپارند. گفتند که
 مختار اولی است زیرا که از جانب امام مهدی مأهور است. چون
 این خبر بمختار رسید برخاست و نزد ابراهیم رفت و کاغذی از محمد بن
 حنفیه بدو نمود که ابراهیم را بیاری « وزیر و امین » خویش مختار
 بن ابو عبید ثقفی خوانده و وعده داده بود که آنچه ابراهیم میان
 کوفه و اقصی بلادشام فتح کند از آن خود او خواهد بود. پس ابراهیم
 با مختار بیعت کرد و بمعاضدت او برخاست و در ربیع الاول سنه ۶۶
 بنام خونخواهی حسین خروج کردند و مردم را باطاعت امین آل محمد
 و وزیر آل محمد یعنی مختار خواندند.

نوشته اند که مختار در هنگام جنگ با کوفیان روزه داشت.
 یکی از یاران او دیگری را گفت که اگر افطار کند قوت یابد. آن
 دیگر جواب داد که « او معصوم است و کار خویش را بهتر میداند. »
 پس آن مرد از گفته خویش استغفار کرد.

باری مختار کوفه را متصرف شد و کوفیان با او بیعت کردند و
 عاملان بایالات فرستاد و نخست سه هزار سوار بر گزیده بجانب
 موصل روانه داشت تا با لشگریان ابن زیاد مصاف دهند اما این سپاه
 مظفر نیامد و شکسته باز گشت. پس مختار هفت هزار سپاهی به

سرکردگی ابراهیم بن اشتر فرستاد لیکن در این وقت بزرگان کوفه با مختار بمخالفت برخاستند و او ناچار ابراهیم را بر فور طلید و با ایشان جنگ در پیوست و چون غالب شد در ذی الحجه سنه ۶۶ بکشتن قاتلان حسین (ع) پرداخت و هر کرا که شاهد قتل حسین بود بقتل رسانید.

حیله کردن مختار پس از آنکه مختار خروج کرد و ابن مطیع با ابن زبیر و نامه او حاکم، ابن زبیر را از کوفه براند حاکم با ابن حنفیه مذکور از شرم شکست خویش نزد ابن زبیر نرفت و مختار در صدد برآمد که ابن زبیر را فریب دهد. پس باو نوشت که من با تو طریق مناصحت و با دشمنان طریق مکاشفت سپردم و پیمان خویش وفا کردم اما تو عهد مرا بسر نبردی و وفا نکردی اکنون نیز اگر مراجعت و مناصحت مرا خواهی دریغ ندارم. و مقصود مختار از ارسال نامه این بود که ابن زبیر از او دست باز دارد تا بتواند کار خویش را بسازد و شیعیان از امر او آگاهی نیابند. ابن زبیر خواست که صدق این گفتار را بداند پس عمر بن عبدالرحمن بن حرث بن حشام مخزومی را بحکومت کوفه برگزید و با او گفت که مختار فرمانبردار است سی تا چهار هزار درهم بگیر و بجانب کوفه رهسپار شو. چون مختار از این امر آگاه شد زائده بن قدامه را بخواند و هفتاد هزار درهم باو اعطا کرد و گفت که این مبلغ دو برابر آنست که عمر بن عبدالرحمن را داده اند. اکنون پانصد سوار بگیر

و بر سر راه او رو تا او را ملاقات کنی پس این مبلغ را باو ده و او را
بیازگشتن فرمان کن و اگر نشنید سواران را بر او عرضه کن .

زائده بن قدامه مال را برگرفت و رهسپار شد و چون عمر بن عبدالرحمن
را دریافت مال را باو داد و بیازگشتن امر کرد . عمر گفت که
امیر المؤمنین مرا بولایت کوفه فرستاده است و ناچار باید که بآنجا
روم . پس زائده بن قدامه سواران خویش را که تا آن زمان پنهان
میداشت بخواند و چون عمر بن عبدالرحمن سواران را دید که بسوی
او میآیند مال را برگرفت و بجانب بصره روان شد و ابن مطیع در
آن شهر بود .

بعضی روایت مکر مختار را طوری دیگر دانسته و نوشته اند
که مختار باین زیبر نوشت که من کوفه را خانه خویش گرفته ام
اگر آن را بمن اعطا کنی و هزار هزار درهم بمن ببخشی بشام خواهم
رفت و ترا از ابن مروان فارغ خواهم ساخت . مختار او را فرومایه
خواند و از ارسال مال خود داری کرد .

عبدالملك بن مروان در این وقت عبدالملك بن حرث بن ابی
الحکم بن ابی العاص را بوادی القری فرستاد و مختار نامه ای باین زیبر
نوشت که ابن مروان سپاهی بسوی تو فرستاده است اگر خواهی
ترا یاری کنم . ابن زیبر در جواب نوشت که اگر تو بطاعتی برای
من از مردمان بیعت بگیری و در فرستادن سپاه شتاب کن تا بوادی القری
بروند و بالشکر عبدالملك قتال کنند . مختار یکی از اصحاب را بنام

شرجیل بن ودس همدانی برگزید و سه هزار سپاهی از موالی باو داد و در میان این سپاهیان فقط هفتصد تن عرب بودند و شرجیل را گفت که بسوی مدینه ران و چون بدان شهر داخل شدی بمن نامه بنویس تا فرمان خود را بفرستم و مقصود مختار این بود که چون بمدینه داخل شوند امیری بایشان بفرستد و سپس شرجیل را بمحاصره ابن زبیر در مکه فرمان دهد. ابن زبیر ترسید که مبادا مختار حيله ای اندیشیده باشد پس عباس بن سهل بن سعد را با هزار سپاهی از مکه بفرستاد تا اعراب را از سپاه شرجیل پراکنده سازد و گفت که اگر قوم را بر طاعت من نبینی حیلتی ساز تا آنان را هلاک کنی. باری عباس بن سهل لشگریان مختار را بشکست و هزیمتیاں بیشتر در راه مردند. پس مختار باین حنفیه نامه نوشت که لشکری بسوی تو فرستادم تا دشمنانت را خوار سازند و بلاد را پاس دارند چون بمدینه نزدیک شدند بآنان چنین و چنان شد. اگر خواهی که نزد تو لشگری فراوان بمدینه بفرستم و تو از جانب خویش مردی را بامارت ایشان بگماری تا بداند که من در طاعت تو ام چنین خواهم کرد و خواهی دید که بحق شما آشنا ترند و شمارا که اهل بیتید از آل زبیر دوست تر میدارند. ابن حنفیه بدو نوشت: «اما بعد نامه ات را خواندم و دانستم که مرا بزرگ میداری و ستایش میکنی. در پیش من کاری محبوبتر است که اطاعت پروردگار در آن باشد. پس تا توانی خداوند را اطاعت کن و من هرگاه که اراده قتال کنم خواهی دید که مردمان بسوی من

میشتابند و خواهی دید که یاران من فراوان اند اما گوشه میگیرم و صبر میکنم تا حکم خداوندی فرا رسد و او بهترین حاکمان است . «
 پس از این واقعه ابن حنفیه بزندان افتاد و مختار لشگری یاری او فرستاد که شرح آنرا در ذیل نام ابن حنفیه آورده ایم .

لشگر فرستادن مختار
 مختار در سال ۶۶ هجری هشت روز مانده از
ذی الحججه ابراهیم بن اشتر را که بسبب شورش
 بقتال ابن زیاد
 کوفیان باز خوانده بود دوباره بقتال ابن زیاد
 فرستاد و مختار با یاران خود او را مشایعت کرد و يك کرسی با خود
 بر قاطر اشهبی حمل میکرد و آنرا مسبب ظفر میشمرد . لشگریان ابراهیم
 تا موصل رفتند و در آنجا با ابن زیاد و سپاه او روبرو شدند و مردانه
 جنگیدند و دشمن را منهزم ساختند و ابن زیاد در این جنگ کشته شد .
 ابراهیم سر ابن زیاد را نزد مختار ارسال داشت و تن او را آتش زد و
 از جانب خویش با ایالات مفتوحه حاکم فرستاد .

حال آن کرسی که از عجایب امور مختار وسیله ساختن کرسی
 مختار وسیله ظفر بود . یکی از اعضای خاندان جمده بن هبیره
 ساخته بود که از شدت فقر بتنگ آمده بود يك کرسی از

دکان زیاتی بخريد و برای اینکه بانعامی برسد آن را شسته نزد مختار
 برد و ادعا کرد که این کرسی از حضرت امیر است . مختار گفتار او را

پذیرفت و دوازده هزار درهم باو داد و آن کرسی را بحریر پیوشانیدند و چون مردم برای نماز گرد آمدند مختار گفت که این کرسی از حضرت علی (ع) اثر دارد و در میان ما بمنزلت تابوت است در بنی اسرائیل و سپس چنانکه نوشتیم آن را با لشگر همراه ساخت اما مردمان نپسندیدند و این امر را نظیر کفر دانستند و بعضی شاعران در هجو معتقدان کرسی شعر سرودند .

بعضی در شرح پیدایش کرسی نوشته اند که مختار از خاندان جعد بن هییره درخواست که کرسی حضرت علی (ع) را باو بدهند زیرا که مادر جعد خواهر آن حضرت بود . خاندان جعد سوگند خوردند که آن کرسی نزد ما نیست اما مختار پذیرفت و ایشان ناگزیر يك کرسی را بنام کرسی حضرت امیر بمختار دادند و او آنرا وسیله ظفر دانست .

قتل مختار
پس از آنکه مختار در سنه ۶۶ هجری بزرگان کوفه را گوشمالی داد آنان فرار اختیار کردند و

ببصره نزد مصعب برادر عبدالله بن زبیر آمدند . مصعب مجلس آراست و مشورت کرد و سپاهی بدفع مختار آماده ساخت . چون مختار خبر شد کوفیان را تحریک کرد و لشگریانی بسرداری احمر بن شمیط بجلوی ایشان فرستاد و آنان در مذار خیمه زدند و سپاه مصعب در آنجا ایشان را پذیره شد . قتال سختی در محل مذکور روی داد و ابن شمیط بقتل آمد

لشگریان او بیشتر کشته شدند و قلیلی جان بدر بردند و خبر شکست را بمختار آوردند.

مختار چون حال لشکر را معاینه کرد گفت: «از مرگ چاره نیست و در نزد من مرگی خوشتر از مرگ ابن شمیط نیست» پس دانستند که او از پای ننشیند مگر آنکه بقتل آید. چون مختار دانست که مصعب در پی اوست بجلوی او آمد و در حروراء با یکدیگر مصادف شدند. اصحاب مختار با آنکه مردانه در این جنگ پافشردند مانند نیزاری که آتش در آن افتد از نیران جنگ بسوختند و مختار ناچار با جمعی از یاران خود بحصاری پناه برد. مصعب بن زبیر آب و نان را از حصار یان ببرد و آنان بسختی افتادند. مختار یاران را گفت که اگر همچنین در حصار بمانیم روز بروز بر ناتوانی ما میافزاید بهتر آنست که مردانه خروج کنیم و مردانه بمیریم اما بیشتر یازانش پذیرفتند پس مختار حنوط کرد و با هفده تن از اصحاب بیرون شد و جنگید تا آنکه بقتل آمد و بفرمان مصعب کف او را ببردند و بر جانب مسجد بیاویختند و همچنان باقی بماند تا اینکه حجاج ابن یوسف بحکومت رسید و چون دانست که کف مختار است بفرمود تا برداشتند.

قتل مختار در شصت و هفت سالگی در چهاردهم رمضان سال شصت و هفت هجری واقع شد و عده کسانی را که در جنگ اخیر با او کشته شدند هفت هزار نوشته اند.

مختصری از عقاید

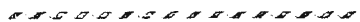
مختار

شهرستانی صاحب ملل و نحل مینویسد مختاریه
 یاران مختار بن ابو عبید ثقفی میباشند که مردی
 خارجی بود و سپس زبیری و سپس شیعی و
 کیسانی شد و محمد بن حنفیه را بعد از علی امام دانست و بعضی گفته اند
 که محمد را پس از حسن و حسین امام دانست مختار مردمان را
 به محمد بن حنفیه میخواند و خود را از رجال و دعوات او میدانست .
 چون محمد بن حنفیه آگاه شد از او اظهار بیزاری کرد و یاران خود را
 گفت که مختار اگر خود را بمن می بندد برای تمشیت امور خویش
 است . باری مردمان بر مختار گرد آمدند بدو جهت یکی آنکه خود
 را از یاران ابن حنفیه میخواند و دیگر آنکه خونخواهی حسین میکرد
 و دشمنان دین را بقتل میرسانید . از بدعت های مختار یکی این بود
 که بداء بر خداوند جایز است و بداء را معانی چند باشد یکی بداء در
 علم و آن اینست که خلاف آنچه دانسته است بر او آشکار شود و دیگر
 بداء در اراده و آن اینست که امر صوابی برخلاف آنچه اراده کرده
 است بر او پیدا آید و دیگر بداء در امر و آن اینست که بکاری امر
 کند و سپس بخلاف آن فرماید . مختار مدعی بود که از حوادث
 آینده بواسطه وحی یا رسالت از جانب امام آگاه می شود و مسئله
 بداء را برای اثبات این ادعا پیش کشیده بود و چون یاران خویش
 را از حادثه ای خبر میداد هرگاه آن حادثه با گفتار او موافق میشد

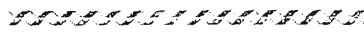
آن را بر صدق ادعای خود دلیل میگرفت و هرگاه مخالف میبود می گفت که اراده خداوندی تغییر یافته است و میان نسخ و بداء فرقی نمی گذاشت و می گفت چنانکه نسخ در احکام جایز است بداء در اخبار نیز جایز است. (۱)

(۱) تاریخ طبری — الکامل ابن اثیر ج ۳ و ۴ — عقدالفرید ج ۲ — ملل و

نحل شهرستانی .



سر باز آن کینخسرو



حکایت ناپدید شدن کینخسرو را فردوسی چنین بیان می کند:
پس از آنکه کینخسرو جهان را از دشمن پرداخت روی ببادت آورد
و از خداوند درخواست که او را از زمین برگیرد.

چنین پنج هفته خروشان پای	همیورد در پیش کیهان خدای
شب تیره از رنج نغزود شاه	بدانگه که برزد سر از چرخ ماه
بخفت او و روشن روانش نخفت	که اندر جهان باخرد بود جفت
چنان دید در خواب کورا بگوش	نهفته بگفتی خجسته سروش
که ای شاه نیک اختر نیک بخت	بسوده بسی یاره و تاج و تخت
بهمسایگی داور پاک جای	بیابی بدین تیرگی در میای
چنان چون بجستی زیزدان تو جای	به بی مرگ برخیز و آنجا گرای

پس کینخسرو راز را باسران ایرانیان در میان نهاد و تاج و تخت

ایران شهر را بلهراسب سپرد و خود بجانب کوه روان شد.
برفتند با او ز ایران سران بزرگان بیدار و کند آوران

دگر بیژن گیو و گسته‌م نیو
 بهشتم دگر نامور توس بود
 ز هامون بشد تا سر تیغ کوه
 یکی بر لب خشک نم بر زدند
 که روشن دلت شد پراز داغ و دود
 بر این نیکوئیها نباید گریست
 مباحثید جز شاد و یزدان شناس
 مباحثید از این رفتن من درم
 همه باز گردید بی شهریار
 نباشد گیاه و نه برگ درخت
 مگر فره و برز دارد بسی
 شنیدند گفتار و گشتند باز
 جهانجوی و بیننده و یاد گیر
 فربرز و بیژن چو گسته‌م نیو
 شدند از بیابان و خشکی درم
 جهانجوی کيخسرو آنجا رسید
 بخوردند چیزی و دم بر زدند
 که امشب نرانیم از این جایگاه
 کزین پس مرا خود نیند کسی
 چو زر آب گردد زمین بنفش
 مگر با سروش آشنائی بود
 کی نامور پیش یزدان خمید
 همیخواند اندر نهان ژند و است

چو دستان ورستم چو گودرز و گیو
 بهشتم فربرز کاووس بود
 همیرفت لشکر گروهها گروه
 پیودند يك هفته دم بر زدند
 همیگفت هر کس که شاها چه بود
 چنین گفت کا پدر همه نیکوئیست
 یزدان شناسید یکسر سپاس
 که گرد آمدن زود باشد بهم
 بدان مهتران گفت از این کوهسار
 که راهی دراز است و بی آب و سخت
 برین ریگ بر نگذرد هر کسی
 سه گرد گرانمایه سر فراز
 چو دستان ورستم چو گودرز پیر
 نگشتند از او باز چون توس و گیو
 برفتند یکروز و يك شب بهم
 بره بر یکی چشمه آمد پدید
 بدان آب روشن فرود آمدند
 بدان پهلوانان چنین گفت شاه
 بگوئیم کار گذشته بسی
 چو خورشید تابان بر آرد درفش
 مرا روزگار جدائی بود
 چو بهری ز تیره شب اندر چمید
 بآن آب روشن سروتن بشست

که باشید بدرود تا جاودان
 نبینید ازین پس مرا جز بخواب
 میباشد اگر بارد از ابر مشک
 کز و بشکند شاخ و برگ درخت
 شما سوی ایران نیاید راه
 بختند با درد کند آوران
 ز چشم مهان شاه شد تا پدید

چنین گفت با نامور بخردان
 کنون چون بر آرد سپهر آفتاب
 شما نیز فردا برین ریگ خشک
 ز کوه اندر آید یکی باد سخت
 بیارد یکی برف ز ابر سیاه
 سر مهتران زان سخن شد گران
 چو از کوه خورشید سر بر کشید

که زنده کسی پیش یزدان شود
 چگویم که گوش آن نیارد شنود
 هوا گشت بر سان چرم هژبر
 زمین راسته شد کران تا کران
 چو توس و چو بیژن فریبرز و گیو
 ندانم بدان جای چون ماندند
 یکی چاه شد کننده هر جای ژرف
 بر آمد بفرجام شیرین روان

خردمند از این کار خندان شود
 که داند ز گیتی که اورا چه بود
 هم آنکه بر آمد یکی باد و ابر
 بر آمد یکی تند ابر گران
 بیودند بیچاره گردان نیو
 یکایک برف اندرون ماندند
 زمانی طپیدند در زیر برف
 نماند ایچ کس را از ایشان توان



محمد بن حنفیه

ابوالقاسم محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام در سنه ۲۲ هجری متولد شد و چون مادر او از بنی حنفیه بود او را ابن حنفیه میخواندند. مردی دانشمند و پرهیزکار بود از آن وتوش او داستانهها نقل کرده و نوشته اند که کسی را با او یارای برابری نبود و از این جهت عبدالله بن زبیر بر او حسد میبرد. در جنگ جمل رایت حضرت امیر را او میکشید. او را گفتند که چگونه است که پدرت ترا در مهالك میاندازد نه بزاد رانت حسن و حسین را. گفت زیرا که آنان بمنزلت چشمان اویند و من بمنزلت دست اویم چشمان خود را بدست نگاه میدارد. وقتی که حجازیان با ابن زبیر بیعت کردند محمد بن حنفیه و اهل بیت و شیعیان او را بخواند تا با او بیعت کنند آنان امتناع کردند و ابن زبیر اصرار نورزید اما چون مختار بر کوفه مستولی شد و شیعیان مردم را بیعت ابن حنفیه دعوت کردند ابن زبیر بهراسید و الحاح کرد که

ابن حنفیه و یارانش با او بیعت کنند پس آنان را در زمزم محبوس ساخت و بقتل و حرق بترسانید و عهد کرد که اگر تا اجل معلوم با او بیعت نکنند و عید خویش را بعمل آورد. ابن حنفیه با اشاره یاران خویش بمختار نامه نوشت و گزارش حال را بنمود و یاری خواست. نامه محمد حنفیه را مختار بر مردمان بخواند و گفت که این مرد مهدی شماست و از خاندان پیغمبر شما نژاد صریح دارد. او را و یاران او را ترك گفتید و مانند گوسفندان در محاصره وا گذاشتید تا روز و شب انتظار قتل و حرق میبرد. من نه ابو اسحاقم (ابو اسحاق کینه مختار بود) اگر آنان را چنانکه باید یاری نکنم و سپاه در سپاه نفرستم و باین مرد فرومایه یعنی ابن زبیر عذاب نرسانم. پس مردمان بگریستند و مختار را گفتند که ما را بجانب او فرست و در این کار شتاب کن. مختار متجاوز از هشتصد تن سوار برگزید و یاری ابن حنفیه روانه ساخت. سواران مذکور بمسجد الحرام داخل شدند و به خونخواهی حسین فریاد میزدند و بززم رفتند. ابن زبیر همزم فراهم آورده بود تا ابن حنفیه و یاران او را بسوزاند و از مهلت آنان دو روز بیشتر نمانده بود. سواران مختار در را بشکستند و ابن حنفیه را بیرون آوردند و خواستند که با لشگریان ابن زبیر در آویزند. ابن حنفیه مانع شد که جنگ در مسجد الحرام حلال نباشد و نیز گفت که من از فتنه بیزارم. پس از این واقعه چهار هزار مرد بر ابن حنفیه گرد آمدند. چون مختار کشته شد ابن زبیر برادر خود را نزد ابن حنفیه فرستاد و او را بیعت خویش خواند و تهدید کرد. ابن حنفیه یاران را

گفت که ابن زبیر لابد بازار ما خواهد خاست هر کس از شما که بخواهد و از پیش من باز گردد مورد سرزنش نباشد. من خود مقیم خواهم بود تا از خداوند فرجی برسد. پس بعضی از یاران ابن حنفیه با او بماندند و بعضی پراکنده شدند. در این هنگام عبدالملک بن مروان باین حنفیه نامه نوشت که اگر نزد ما آئی گرامی باشی. پس ابن حنفیه بسوی شام رهسپار شد اما چون عذر عبدالملک را بر عمرو بن سعید دانست پشیمان شد و در ایله فرود آمد چون آوازه فضل و ورع او منتشر شد عبدالملک بترسید و پیغام داد که ترا که بیعت ما را پذیرفته‌ای در امان خویش نتوانم آورد. پس ابن حنفیه بمکه بازگشت. ابن زبیر او را فرمود که از مکه دور شود. یاران ابن حنفیه خواستند که با ابن زبیر از در قتال در آیند اما ابن حنفیه مانع شد.

هنگامی که حجاج ابن زبیر را در مکه محاصره کرد ابن حنفیه را بخواند تا با عبدالملک بیعت کند ابن حنفیه چون دید که امت همگی با عبدالملک بیعت کردند و نامه‌ای از عبدالملک مشعر بر تأمین او برسید پس او نیز بیعت کرد.

وفات ابن حنفیه را باختلاف در سنه ۸۰ و سنه ۸۱ و سنه ۸۳ و سنه ۷۲ و سنه ۷۳ نوشته اند. در محل فوت او نیز اختلاف است بعضی آنرا مدینه و بعضی طائف و بعضی ایله دانسته اند.

کسانیه ۵ محمد بن حنفیه را محیط بر علوم میدانند و درباره او غلو میکنند و میگویند که دین عبارتست از طاعت امام و این عقیده ایشان را بر آن داشته

است که ارکان شرعی را از نماز و روزه و زکوة و حج تأویلی از رجال الله میدانند و بعضی از آنان گفته اند که چون بچنین مردی رسیدی باید قضایای شرعی را ترك کنی و بعضی دیگر بتناسخ و حاول و رجعت بعد از مرك قائل شده اند.

کیسانیه پس از مرگ محمد با همدیگر بنزاع برخاستند بعضی گفتند که ابن حنفیه وفات یافت و بعضی گفتند که با جماعتی از یاران خویش بدره کوهستان رضوی داخل شد و دیگر خبری از او نیامد و این مردمان منتظر اند که روزی محمد ظهور کند و جهان را بعدل و داد بدارد.

کیسانیه را در تعیین جانشین ابن حنفیه نیز نزاع روی داد. هاشمیه میگفتند که پس از او امامت پسرش ابوهاشم منتقل شده است و این فرقه پس از مرگ ابوهاشم پنج شعبه شدند: گروهی گفتند که ابوهاشم چون در زمین شراة مرد امامت را برای محمد بن علی بن عبدالله بن عباس وصیت کرد و پس از محمد باولادش میرفت که از نژاد پیغمبر و مستحق خلافت اند. گروهی گفتند که امامت پس از ابوهاشم برادر زاده اش حسن بن علی بن محمد بن حنفیه میرسد. گروهی گفتند که ابوهاشم امامت را برای برادرش علی بن محمد و علی بن محمد برای فرزندش حسن وصیت کرده است و این گروه امامت را حق اولاد حنفیه میدانند و در خانواده دیگر جائز نمیشمارند. گروهی گفتند که ابوهاشم امامت را برای عبدالله بن عمرو بن جرب وصیت کرد و امامت از بنی هاشم خارج و به عبدالله منتقل شد و روح

ابو هاشم بعدالله تحویل یافت اما جمعی از این عبدالله برگشته کذابش خواندند و عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب را امام دانستند. از مذهب عبدالله یکی این بود که ارواح از بدنی بیدار دیگر تناسخ میانند و ثواب و عقاب در این اشخاص خواهد بود خواه بصورت بنی آدم و خواه بصورت حیوانات باشند و میگفت که روح خداوند تناسخ یافته تا بمن رسیده است و از این جهت هم ادعای پیغمبری و هم ادعای خدائی کرد و مردمان نادان باو گرویدند و قیامت را منکر شدند چه میگفتند که ارواح در این دنیا تناسخ مییابد و ثواب و عقاب در این بدنها خواهد بود و در معنی این آیه لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا میگفتند که چون کسی با امام رسید و او را شناخت در هر چه بخورد براو حرجی نباشد و مذهب خرمیه و مزدکیه در عراق از اینجا پیدا شده است.

عبدالله در خراسان هلاک شد و میان یارانش اختلاف افتاد بعضی گفتند که نمرده است و رجعت خواهد کرد و بعضی گفتند که مرده و روح او باسحق بن زید بن حارث انصاری تحویل یافته است و این گروه به حارثیه موسوم شدند که محرمات را مباح میدانند و تکلیفی بر خود بار نمیکشند. (۱)

(۱) رجوع کنید بمروج الذهب جزء دوم و این اثر جلد ۴ در حوادث سنه ۶۶ و سنه ۸۵

و این خلکان و ملل و نحل شهرستانی (ص ۱۱۲) بیعد .

۴

زید بن علی

ابوالحسین زید بن علی زین العابدین بن حسین بن علی بن ابی طالب
 علیه السلام از بزرگان علما و صلحا بود. خلفای بنی امیه را برحق نمی
 دانست و با هشام بن عبدالملک ستیزه میکرد و چون او را از کینه هشام
 میترساندند میگفت که مردم را از مرگ چاره نباشد. از سخنان
 اوست که هیچکس این جهان را دوست نگرفت مگر آنکه خوار
 شد. وقتی که از مدینه عزم خروج کرد تا بکوفه آید برادرش ابوجعفر
 بن علی بن حسین بن علی او را بنصیحت گفت که کوفیان بی وفا باشند
 با آنان اعتماد مکن تا بتو همان نرسد که علی و حسن و حسین را رسید.
 زید نپذیرفت و بخواهش کوفیان بشهر آنان رفت و مردمان را دعوت
 میکرد که بکتاب خداوند و سنت رسولش بگرایند و با ستمکاران
 بجنگند و ناتوانان را حمایت کنند و محرومان را عطا دهند و فیء را به
 تساوی میان اهل آن مقسوم سازند و رد مظالم کنند و خاندان پیغمبر

را یاری دهند. چهار هزار تن از کوفیان براو گرد آمدند و زید خروج کرد اما یوسف بن عمر ثقفی که حاکم عراق بود با او جنگ در پیوست و بسیاری از یاران زید پیرا کنندند. زید با گروهی اندک بر جای ماند و با ایشان بجنگید تا مجروح شد و تیری به پیشانی وی رسید. یارانش حجامی بیاوردند تا آن تیر را بیرون کشید اما زید در آن لحظه هلاک شد. آورده اند که هنگام جراحی زید فرزندش یحیی وارد شد و خود را بروی پدر افکند و گفت ای پدر من ترا بشارت باد که بر رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین وارد خواهی گشت. زید گفت چنین است ای پسرک من تو خود چه اراده داری گفت با این قوم مجاهدت کنم اگر چه جز خود کسی را نیابم که بامن همراهی نماید.

باری زید را بنخاک سپردند و آب بر روی قبر او بیستند تا ناپدید ماند. حجام این امر را بدانست و یوسف بن عمر را خبر کرد. یوسف کس پیش هشام فرستاد و هشام فرمود تا جسد زید را بیرون آورده برهنه دصلوب سازند و چنین کردند. پس از آنکه هشام مرد ولید بن عبدالملک امر داد تا جسد زید را که سالها بر دار مانده بود آتش زدند و خاکسترش را بیاد دادند. این واقعه را در سنه ۱۲۱ و بعضی در سنه ۱۲۲ هجری نوشته اند.

وقتی که زید خروج کرد جمعی از اصحابش او را از عمر و ابوبکر پرسیدند. زید گفت که ایشان یاران پیغمبر بودند و من یاران پیغمبر را دوست میدارم. آن جماعت که عمر و ابوبکر را لعن میکردند

پس از این سخن از زید کناره گرفتند و به رابضی معروف شدند و
 رفض بمعنی ترك کردن است چه ایشان عمر و ابوبکر را ترك کردند
 و بعضی نوشته‌اند که وجه تسمیه ایشان آنست که زید را ترك گفتند.
 پیروان زید را زیدیه مینامند که امامت را حق علی و پس از او
 حق فرزندش حسن و پس از او حق حسین (ع) و پس از او حق فرزندش
 علی زین العابدین و پس از او حق فرزندش زید و پس از او حق
 فرزندش یحیی میدانند.

یحیی بخراسان رفت و در جوزجان کشته شد و زیدیه در
 جانشینان یحیی اختلاف کردند و از اینجا بفرق مختلفه تقسیم شدند که
 بحث در باره آنها از موضوع این کتاب بیرون است (۱).

(۱) مروج الذهب ج ۲ - ابن خلکان - ابن اثیر جلد ۵ - نامه دانشوران جلد ۱ -

عقد الفرید جلد ۱ - مقدمه ابن خلدون فصل سوم کتاب اول ص ۱۶۷ چاپ ۱۳۴۸.





بنی عباس

پس از فوت محمد بن حنفیہ دعوی خلافت بفرزندش ابوہاشم عبد اللہ رسید . ابو ہاشم بشام نزد سلیمان بن عبد الملک رفت (در سنہ ۹۸) و محمد بن علی بن عبد اللہ بن عباسی را کہ در شراة اقامت داشت ملاقات کرد و او را پیسندید . سلیمان بن عبد الملک بر ابو ہاشم حسد برد و در صدد قتل او بر آمد . وقتی کہ ابو ہاشم از خطر بو برد چون فرزندی نداشت محمد بن علی را گفت کہ امر ولایت پس از من بفرزند تو انتقال میابد و شیعیان خراسانی و عراقی خود را از این انتخاب آگاہ ساخت . چون ابو ہاشم در سنہ ۹۹ ہجری مسموم شد شیعیانش بسوی محمد بن علی رفتند و با او بیعت کردند و پس از مراجعت مردمان را بہ بیعت او خواندند و داعیان باطراف فرستادند . وفات محمد بن علی را باختلاف در سنہ ۱۲۶ و سنہ ۱۲۵ و سنہ ۱۲۲ نوشته اند . محمد بن علی امامت را برای فرزند خویش ابراہیم وصیت کرد

و چون داعیان عباسی مردمان را بنام او خواندند به امام ملقب گردید .
 اما مروان بن محمد خلیفه اموی ابراهیم را بزندان انداخت و او که
 قتل خود را حتمی میدانست خانواده اش را فرمود تا با برادرش
 ابوالعباس عبدالله سفاح (متولد در سنه ۱۰۴) بکوفه بروند و ابوالعباس
 را خلیفه خویش ساخت . ابراهیم در سنه ۱۳۲ مرد و بقولی مسموم شد
 و در همین سال مردمان با ابوالعباس بیعت کردند و در روز جمعه
 دوازدهم ربیع الاول او را بمسجد آوردند و ناهش را در خطبه خواندند
 و با او نماز گزاردند (ابن اثیر جلد ۵ و ابن خلکان و عقد الفرید
 جلد ۲ ص ۲۷۷) .

ابو مسلم امین آل محمد

در نام و نسب ابو مسلم اختلاف کرده اند .

نام و نسب بعضی نوشته اند کہ نام و نسب او ابراهیم بن

عثمان بن بشار (۱) بن سدوس ابن جودرز (۲)

و از فرزندان بزرگمهر بختگان و کنیہ اش ابو اسحق و مولدش اصفهان و منشأش کوفہ بود . بعضی دیگر او را از روستای فندین در مرواز قریہ ای بنام سنجد یا ماخوان دانستہ و خراسانی شمردہ اند .

پدرش او را در ہفت سالگی بسراجی سپرد تا با خود بکوفہ

برد و چون ابو مسلم بہ ابراهیم بن محمد بن علی بن عبداللہ بن عباس پیوست ابراهیم او را گفت نام خویش را بگردان چہ در کتب یافتہ ام کہ کار

(۱) بسارخ .

(۲) جوزر ، جودرن ، جودرزہ ، نوشتہ اند و ظاہراً جودرز است کہ معرب

گودرز باشد .

ما تمام نشود مگر با تغییر نام تو . پس ابومسلم از آن زمان خود را به عبدالرحمن بن مسلم مسمی و به ابو مسلم مکنی ساخت .

پیوستن ابومسلم
بابراهیم بن محمد

ابومسلم از کودکی انگشت نمای خلق بود
و چون داعیان عباسی او را بدیدند پسندیدند
و در سنه ۱۲۷ با خود بمکه نزد ابراهیم بن محمد
بردند و از این بعد ابومسلم در سفر و حضر با او بود . ابراهیم در سنه
۱۲۸ ابومسلم را که نوزده ساله بود (۱) بخراسان فرستاد و بیاران
خود نوشت که من فرمان خویش را بر او خوانده ام پس شما فرمان
اورا بشنوید و از او پیروی کنید .

فتح خراسان
و دعوت عباسی

در سنه ۱۲۹ هجری ابراهیم بابو مسلم نوشت
که دعوت خود را آشکار سازد و او چنین
کرد . و مردمان را بمردی از بنی هاشم بدون
ذکر نام او بخواند ابومسلم و لشگر او را بدین سبب که همگی سیاه
میپوشیدند سیاه پوشان میخواندند . چون هشت ماه از ظهور ابو مسلم
گذشت نصر بن سیار حاکم خراسان یزید را بجلو گیری او فرستاد .
ابومسلم در این زمان در سفینج از قری مرو اقامت داشت چون از
کار یزید آگاه شد مالک بن هیشم خزاعی را بقتال او روانه ساخت . پس

(۱) ابو مسلم را در وقتی که بجانب خراسان نهضت کرد بعضی هجده و بعضی نوزده

و بعضی سی و سه ساله نوشته اند .

از جنگ سختی یزید اسیر شد و لشگریان او هزیمت گرفتند و این نخستین جنگی بود که میان ابومسلم و لشگریان بنی امیه روی داد. در این وقت نصر بن سیار به مروان بن محمد که خلیفه بود نامه نوشت و در آن نامه گفته بود: « در زیر خاکستر آتشی می بینم که بزودی شعله خواهد زد. » (۱)

در این وقت ابراهیم بن محمد بابو مسلم نامه نوشت و فرمود که اعراب خراسان را بر اندازد. چون کار ابومسلم بالا گرفت جمعی از مردمان مرو نزد او آمدند و از نسب او پرسیدند ابومسلم در جواب گفت: « خبری خیر لکم من نسبی » یعنی « برای شما خبر های من از نژادم نیکوتر است. » و نیز او را از مسائل فقه پرسیدند در جواب گفت که « امر بمعروف و نهی از منکر برای شما نیکوتر از این است و ما بمعاونت شما محتاجتریم تا مسائل شما. »

در این هنگام که رونق کار ابومسلم روز افزون بود نصر بن سیار بقبایل عرب که در خراسان بودند نامه نوشت و آنان را باتحاد و معاضدت خواند و در یکی از نامه ها در وصف حال ابومسلم و یاران او این بیت را درج کرده بود.

من کان یسألنی عن اصل دینهم فان دینهم ان تهلك العرب

خلاصه معنی آنکه « دین این مردمان بر انداختن تازیان است »

ابومسلم پس از آنکه چهل و دو روز در سفیدنج مقام کرد

(۱) اری تحت الرماد و میض نار و یوشک ان یكون لها ضرام

و از آنجا لشکر بتسخیر هرات فرستاد. در محرم سنه ۱۳۰ به ماخوان آمد و آنجا را لشکرگاه خویش ساخت و چون چهارماه در ماخوان ماند و آنجا را برای معسکر چندان مناسب ندید به این نقل کرد. در این موقع میان ابومسلم و لشکریان نصر بن سیار قتالی روی داد و ابومسلم قریب سی تن از دشمنان را باسیری گرفت اما آنان را لباس پوشید و جراحت خستگان را مداوا کرد و همگی را آزاد ساخت.

در سنه ۱۳۰ ابومسلم بیاری خاندان کرمانی که از معاندان نصر بن سیار بودند بر مرو استیلا یافت و از مردم بیعت گرفت ولی چنانکه نوشتیم در بیعت خویش نامی از آل عباس نمیبرد و مردمان را بکتاب خداوند و سنت رسول صم و رضای خاندان او « میخواند باری نصر بن سیار که در خود یارای مقاومت ندید شبانه بگریخت و ابومسلم لشکرگاه او را متصرف شد و بقلع دشمنان پرداخت و بر خراسان غالب آمد. در این جنگها خونریزی بسیار شد و از اعراب مضر و اهل شام بسیاری بقتل آمدند چنانکه عده کشتگان شام تنها در جنگ نباته بن حنظله ده هزار تن بوده.

در محرم سنه ۱۳۱ قحطبه سردار ابومسلم فرزند خویش حسن را بجانب ری فرستاد تا حاکم خراسان نصر بن سیار را که بدانجا گریخته

فتح عراق

عجم

بود براند اما لشکریان قحطبه بواسطه خیانت یکی از سرکردگان خود

شکست یافتند در این وقت نصر بن سیار بمرد و قحطبه لشکر دیگری بوی فرستاد و این دفعه سپاه او فاتح آمدند و آن شهر را مسخر ساختند و قحطبه بتأمین شهر و قلع مخالفان پرداخت. پس از این فتح ابومسلم به اسپهبد طبرستان نامه نوشت و او را بطاعت خویش و ادای خراج دعوت کرد و اسپهبد پذیرفت و نیز ابومسلم به مصمغان (۱) حاکم دنباوند نامه نوشت لیکن حاکم مذکور ابومسلم را خارجی خواند و در شتی کرد و ابومسلم لشگری بسوی او فرستاد اما فیروز نیامد و فتح دنباوند تا روزگار منصور نا تمام ماند. قحطبه پس از تسخیری فرزند خویش را بتسخیر همدان و نهاوند فرستاد و نامه فتح بابومسلم نگاشت و ابومسلم بعد از شنیدن این خبر از مرو به نیشابور آمد.

در همین سال قحطبه سپاهی بجلو گیری سردار اموی موسوم به ابن ضباره باصفهان فرستاد و خالد بن برمک در جزو این سپاه بود. لشکر ابن ضباره را عسکر العساکر مینامیدند اما این قشون معتبر در نواحی اصفهان از سپاه قحطبه شکست یافت و ابن ضباره کشته شد و غنائم فراوان بلشگریان قحطبه رسید (ماه رجب). نوشته اند که هرگز سپاهی باندازه سپاه ابن ضباره از اصناف اشیاء توانگر نبوده

(۱) هر یک از شاهان خرد در ایران ساسانی عنوان خاصی داشته اند و بعضی از این

عناوین حتی تا روزگار مغول برجای مانده بود مانند شار برای شاهان فرجستان و اخشید برای ملوک فرغان و خوارزمشاه برای پادشاهان خوارزم. مصمغان یکی از این عناوین است که پادشاه دنباوند اطلاق میشده است. رجوع شود بشاهنشاهی ساسانیان تألیف استاد کریستن سن

است و لشگر مذکور را از بسیاری بر بط و طنبور و مزمار و شراب و سایر اشیاء بشهری مانند کرده‌اند .

قحطبه بیست روز در اصفهان اقامت کرد و سپس بیاری فرزند خود بنهاوند رفت و سه ماه (شعبان و رمضان و شوال) آن شهر را در محاصره داشت تا تسخیر کرد و مخالفانرا از میان برداشت .

قحطبه بعد از این واقعه ابو عون عبد الملك بن یزید خراسانی و مالك بن طرافه خراسانی را بسوی شهر زور فرستاد و آنان آن شهر را مسخر کردند . مروان بن محمد که در این وقت در خراسان بود پس از شنیدن خبر فتح با لشگریان شام و موصل و جزیره آن ناحیه را ترك گفته به زاب نزول کرد .

مروان بن محمد ابن هبیره را با سپاهی فراوان بسوی قحطبه فرستاد . ابن هبیره برای مقاومت با لشگر خراسان در جلولاء نزول کرد یعنی در محلی که صد و دوازده سال پیش از آن ایرانیان برای دفع اعراب در آن جا لشگرگاه داشتند . این وقایع در حقیقت انتقام جنگ جلولاء بشمار میرود . اعراب که از شمشیر خراسانیان بيمناك شده بودند خندقهائی را که از جنگ جلولاء از ایرانیان باز مانده بود حصار خود ساختند اما قحطبه به حلوان و از آنجا بخانقین رفت و از دجله و فرات گذشته در محرم سنه ۱۳۲ بسوی کوفه رهسپار شد . عاقبت خراسانیان در بیست و سه فرسنگی کوفه با شامیان و امویان روبرو شدند و با آنکه سردار آنان قحطبه در جنگ بقتل رسید تازیان را فراری ساختند .

شکست مروان
خلیفه اموی

ابوعون سردار قحطبه پس از تسخیر شهر زور بموصل و از آنجا بزاب بقتال مروان آمد، نوشته اند که مروان صد و بیست هزار سوار شمشیر زن داشت اما همگی در کار جنگ سستی کردند و هر چند مروان ایشان را بمال تطمیح کرد فایده ای نبخشید و هزیمت گرفتند. پس مروان را بحال توقف نماند و بگریخت. چون فراریان بدجله رسیدند خلق بسیاری غرق شدند و مروان منهدماً بموصل رفت (جمادی الاخر سنه ۱۳۲) و مدتی در حران و حمص و دمشق سرگردان بود و از آنجا بفلسطین و بمصر گریخت و سپاه عباسی همچنان در پی او بود تا در بوسیر باو رسیدند و او را مقتول ساخته (ذی الحجه سنه ۱۳۲) سرش را نزد سفاح فرستادند. باین طریق نهضت خراسانیان خاندان اموی را برانداخت و صولت عربی را شکست و خلافت عباسی را که در حقیقت دولتی ایرانی است بنیاد نهاد.

پس از تأسیس دولت عباسی ابومسلم بحکومت خراسان منصوب شد. در این اثناء سفاح برادر خود ابوجعفر منصور را بخراسان فرستاد و چون بازگشت سفاح را از قدرت ابومسلم

تحریک منصور برادر
خود سفاح را بقتل
ابومسلم

بترسانید و بقتل او تحریک کرد.

در سنه ۱۳۶ ابومسلم که از زمان خروج تا کنون از خراسان دور نشده بود از سفاح اجازه خواست که نزد او بیاید و بحج برود سفاح

یابومسلم نوشت که با پانصد سپاهی بجانب او آید. ابو مسلم جواب داد که مردمان را مکروه رسانیده ام و بر نفس خویش ایمن نیستم. سفاح دوباره نوشت که هزار تن سوار برای حفظ تو کافی است. راه مکه لشکریان بسیار را تحمل نمیکنند ابومسلم باهشت هزار سپاهی حرکت کرد و آنان را در میان نیشابور وری پراکنده ساخت و اموال و خزائن را جمع کرده درری نهاد و با هزار تن بجانب سفاح رهسپار شد. سفاح سرکردگان و سایر مردمان را فرمود تا او را پذیره شوند و خود نیز او را گرامی داشت و اجازه حج داد.

ابوجعفر منصور برادر سفاح با ابومسلم دل خوش نداشت زیرا که بنوشته بعض مورخین چون ابوجعفر برای ستاندن بیعت بخراسان رفت ابومسلم او را استخفاف کرد. پس در این وقت نزد برادر آمد و اجازت خواست تا بقتل ابومسلم برخیزد و قسم خورد که در سر هوای نیرنگ سازی دارد. سفاح گفت آری خوب دریافته ای اما قتل او چگونه میسر شود. منصور گفت چون بر تو در آید و با او سخن گوئی بفرمائی تا مردمان از پشت او را ضربت زنند. سفاح گفت با یاران او چه باید کرد. منصور گفت چون سردار خویش را مرده بینند ناچار پراکنده شوند و خوار گردند. پس سفاح قتل ابومسلم را اجازه داد اما چون منصور بیرون رفت سفاح پشیمان شد و او را فرمود تا از این کار دست باز دارد.

باری در این سال ابومسلم با اجازه سفاح بهمراهی منصور بسفر

حج رفت.

مرگ سفاح و جدال
ابو مسلم با مدعی
خلافت

ابو مسلم و منصور هنوز از سفر حج باز نگشته بودند که سفاح وفات یافت (ذی الحجه سنه ۱۳۶) و خلافت را برای برادر خویش منصور و پس از او برادر زاده اش عیسی بن موسی بن محمد بن علی وصیت کرد. چون از سفر حج باز گشتند و منصور بخلافت نشست عم او عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس مدعی شد . منصور ابو مسلم را بخواند و گریستن آغاز کرد . ابو مسلم گفت غم مدار که من اینکار را کفایت کنم . پس برای دفع عبدالله بن نصیبین رفت و جدال او با شامیان شش ماه طول کشید زیرا که عده آنان کثیر بود . سر انجام لشکر خراسان غالب آمد و عبدالله بن علی متواری شد (سنه ۱۳۷)

قتل

ابو مسلم

پیشتر نوشتیم که ابو مسلم بسفاح نامه نوشت و اجازه حج خواست . سفاح برادر خود منصور که حاکم جزیره وارمنیه و آذربایجان بود نوشت که ابو مسلم چنین خواهشی کرده است و من او را اجابت کرده ام و قصد او اینست که بر موسم ولایت یابد پس بمن نامه بنویس و اجازه حج بخواه تا ترا رخصت دهم که چون تو بمکه باشی ابو مسلم را طمع بریده شود و بر تو تقدم نجوید . منصور بنا بر امر برادر اجازه حج خواست و چون اجازت یافت به انبار آمد و آماده حج شد . ابو مسلم چون آگاهی یافت بهم برآمد و از منصور کینه در دل گرفت

در راه مکه ابومسلم با اعراب نیکی ها کرد و از این جهت نام یافت و چون مردمان از موسم بازگشتند ابومسلم در راه بر منصور پیشی گرفت و چون از وفات سفاح آگاه شد نامه ای باو نوشت و بمرگ برادر تعزیت گفت اما بخلاف تهنیتی نگفت و باز نایستاد تا منصور باو برسد. از این جهت منصور خشمناک شد و بدرستی نامه ای باو نوشت. چون ابومسلم آنرا دریافت نامه ای بمنصور فرستاد و او را بخلاف تهنیت گفت. ابومسلم بانبار آمد و چنانکه نوشتیم منصور او را به همراهی حسن بن قحطبه بدفع عبدالله بن علی فرستاد. حسن بن قحطبه به ابو ایوب وزیر منصور نوشت که ابومسلم را دیدم که چون نامه امیر المؤمنین را بخواند نزد مالک بن هشم انداخت تا او نیز بخواند و هر دو تن از سر استهزاء بخندیدند. ابو ایوب چون نامه حسن را بدید بخندید و گفت که ابومسلم بیشتر از عبدالله بن علی در محل تهمت است. پس از شکست عبدالله ابومسلم غنائم را جمع کرد و منصور یکی از غلامان خویش بنام ابوالخصیب را بفرستاد تا معلوم کند که غنیمت جنگ چقدر است و آنرا بر روی کاغذ آرد. ابو مسلم سخت برنجید و بهم برآمد و خواست که آن غلام را بکشد و بتعریض گفت که من برجان ها امینم و بر مال ها خائتم و منصور را دشنام داد. ابوالخصیب بازگشت و ماجری را بمنصور بازگفت. منصور ترسید که ابومسلم بخراسان رود و دیگر دست کسی باو نرسد پس باو نوشت که ترا ولایت مصر و شام گماشتم زیرا که ترا نیکوتر است. اکنون باز

کرد و در شام اقامت گزین تادر قرب امیر المؤمنین باشی و مرا لقا تو محبوب است . ابومسلم از آن نامه خشمناک شد و گفت که مرا بر مصر و شام ولایت میدهد حال آنکه خراسان از آن من است . رسول منصور چون ماجری را باو نوشت و ابومسلم راه خراسان را پیش گرفت منصور چون بدانست از انبار بمدائن آمد و دوباره با ابومسلم نامه نوشت که بسوی او باز گردد . ابومسلم از زاب پاسخ داد که امیر المؤمنین را دیگر دشمنی نمانده و ما را از شاهنشاهان ساسانی روایت است که سهمناک ترین چیزی وزیران را آنست که میان جماعت باشند پس ما از قرب تو گریزانیم و تا تو بر وفای خود باشی بر وفای تو حریصیم الا آنکه این وفاداری از دور خوشتر است تا بسلامت نزدیکتر باشد . اگر این شیوه ترا پسند افتد یکی از بهترین بندگان توام و اگر خواستی که خواهش نفس خویش را بر آوری عهد خود را در حفظ جان من شکسته باشی . چون منصور نامه را بخواند جواب نوشت که مفهوم نامهات را دریافتم . تو در شمار چنین وزیران نیستی که باملوک خویش دل ناپاک دارند و کار دولت را پریشان می کنند و نظام جامعه را بهم میزنند چرا خویشان را با آنان برابر کردی و حال آنکه تو در طاعت و مناصحت و تحمل گرانیهای این امر بآن پایه ای که همگان را معلوم است .

امیر المؤمنین عیسی بن موسی را بر رسالت بسوی تو فرستاد تا از

رسالت او آرام گیری و خشنود شوی و از خداوند خواهانم که شیطان و وساوس او را از تو دور دارد .

بعضی از مورخان این حکایت را طور دیگر روایت کرده و نوشته‌اند که ابو مسلم بمنصور نامه‌ای نوشت که دارمستر آن را با اندکی اختلاف در متن آورده است.

سپس ابو مسلم بنخسمنای کی راه خلوان را پیش گرفت. منصور از انبار بمداین رفت و عم خویش عیسی بن علی و سایر حاضران از بنی هاشم را گفت تا با ابو مسلم نامه بنویسند و کارهای او را بزرگ شمارند و سپاسگزاری کنند و بطاعت بخوانند و از عاقبت طغیان حذر دهند و بهمراهی ابو حمید مرو رودی نامه ای باو فرستاد و ابو حمید را گفت که با ابو مسلم هر چه توانی نرمتر سخن گوی و او را آگاه کن که من باو نیکیها خواهم کرد اما اگر از بازگشتن امتناع ورزد و ترامسلم گردد که استمالت او ممکن نیست بگو که امیر المؤمنین ترا می گوید که اگر باز نگردي کار ترا بهیچکس واگذار نکنم و بتن خویش به قتال تو آیم و از آب و آتش نپرهمیزم تا ترا بقتل آرم یا خود بهلاکت رسم و اگر چنین نکنم از پشت عباس نباشم و از محمد بن عبدالله بری باشم و ابو حمید را سفارش کرد که این تهدید را بر زبان مران مگر وقتی که از مراجعت او مأیوس باشی. ابو حمید بحالوان نزد ابو مسلم آمد و از او دلجوئی ها کرد که تو امین آل محمد باشی و منصور بتو نیکی ها میکند آنچه خود بنیاد نهاده‌ای ویران مکن و در این باره سخن بسیار گفت. ابو مسلم رو به ابو نصر مالك بن هشام آورد که در این چه می بینی مالك گفت سخن او را مشنو که از زبان خلیفه سخن

میگوید و راه خویش گیر و هرگز باز مگرد که اگر بر تو دست یابد لابد دست بخون تو شوید. ابو مسلم کس پیش پیرک فرستاد و استشاره کرد و او پیر مردی پارسی بود که ابو مسلم او را پدر میخواند. پیرک جواب داد که چنان مصلحت می بینم که بری باز گردی تا در میان لشکر خویش باشی اگر خلیفه با تو بسازد تو بر جای خویش استوار بمانی و اگر ناسلز گاری پیش گیرد ترا آسیبی نرسد و خراسان پشتیبان تو باشد. پس ابو مسلم ابو حمید را گفت نزد صاحب خود باز گرد که من در اندیشه باز آمدن نیستم. ابو حمید گفت پس بر خلاف او عزم کرده ای گفت آری ابو حمید وعید منصور را برسانید. در این وقت منصور به ابو داود نائب ابو مسلم نوشته بود که خراسان ترا خواهد بود و او با ابو مسلم خبر داد که من بخلاف خلیفه قیام نتوانم کرد و خاندان پیغمبر را آزرده نمیکنم تو نیز با امام خویش ستیزه مکن و باز گرد. پس ابو مسلم بترسید و با ابو حمید کس فرستاد که من عازم خراسانم و بهتر آن دیدم که ابو اسحق را که معتمد من است نزد امیر المؤمنین بفرستم تا اراده او را بداند. چون ابو اسحق نزد منصور رفت بنی هاشم او را بگرمی پذیرفتند و منصور او را گفت که اگر ابو مسلم را باز گردانی خراسان ترا باشد. ابو اسحق باز گشت و ابو مسلم را گفت که کاری ناپسندیده کردی و فرمان خلیفه را پذیرفتی. بنی هاشم همگی ترا بزرگ میدارند و نیکو خواه تواند پس مصلحت آن می بینم که باز گردی و از امیر المؤمنین عذر تقصیر بخواهی. ابو مسلم عزم مراجعت کرد. و باین نیت متمثل شد:

ما للرجال مع القضاء محالة ذهب القضاء بحیلة الاقوام

با قضا کار زار نتوان کرد

چون پیرک از عزم ابومسلم آگاه شد گفت اکنون که عزم کردی خیر باد این نکته از من یاد دار و چون بر منصور داخل شدی او را بکش و با هر که خواهی بیعت کن که مردمان با تو نستیزند. ابومسلم بمنصور نامه نوشت و از بازگشت خود او را خبر داد و ابونصر را بر لشگر خویش خلیفه ساخت و گفت بر جای باش تا نامه من بتو رسد کاغذی که بتو میرسد اگر بنیمه مهر مختوم باشد نوشته من است و اگر نه بدان که از جانب دیگران است پس با سه هزار مرد بمدائن رفت و مردمان را در حلوان بگذاشت. چون نامه ابومسلم بمنصور رسید بخواند و نزد ابو ایوب وزیر انداخت و سوگند خورد که تا چشم من بابومسلم افتد او را بکشم ابو ایوب بهراسید که مبادا در این صورت یاران ابومسلم منصور و وزیر را بقتل رسانند پس منصور را تسکین داد و کس بجانب ابو مسلم فرستادند تا او را وعده ها دهد و بلطف امیر المؤمنین امیدوار سازد. ابو مسلم چون رسول را دریافت و سخنان او را شنید خوشدل و خرم شد و تا آن زمان همواره غمگین میبود. چون ابومسلم نزدیک شد منصور فرمان داد تا او را پذیره شوند. وقتی که بر منصور داخل شد دست او را بیوسید و منصور فرمود تا باز گردد و سه روز آسایش کند. فردای آن روز منصور دسته ای از پاسبانان را بخواند و در پس رواق

بنشانند و گفت چون من دست بر هم زنم در آئید و ابومسلم را بقتل آرید. پس منصور کس فرستاد و ابومسلم را بخواند چون در آمد و بنشست منصور گفت که دو شمشیر از غنائم عبدالله بن علی بدست تو افتاد اکنون کجاست. ابومسلم گفت یکی از آنها اینست و بدست منصور داد. منصور بگرفت و در زیر فراش خود نهاد و آنوقت آغاز مقابله کرد و از هر دری سخن راند و بر کارهای ابومسلم خرده گرفت و او را گفت که تو بدولت ما بزرگ شدی و سپس کفران نعمت کردی. چون کار مقابله بطول انجامید ابومسلم دست خلیفه را بیوسید و پوزش خواست. منصور گفت پوزش تو بر خشم من میافزاید. ابومسلم گفت که این گفته‌گوها بگذار که مرا غیر از خدای تعالی از هیچکس هراسی نیست. منصور بر آشفت و دشنام داد و دست بر هم زد پس پاسبانان با شمشیرهای آخته بنامردی بر سر آن پهلوان ریختند و تنش را بشمشیر کردند چاک.

دریغ آن سرو تاج و بالا و برز دریغ آن برو شاخ و آن دست و گرز

گیاهی که روید از آن بوم و بر نگون دارد از شرم خورشید سر

این حادثه در آخر شعبان سنه ۱۳۷ اتفاق افتاد.

وقتی در مجلس مأمون از ابومسلم سخن گفتند

خصال ابومسلم مأمون گفت بزرگان ملوک زمین سه تن

بودند اسکندر و اردشیر و ابومسلم زیرا که

گرانی امور دولت برگرده ایشان افتاده بود. مورخان نوشته اند

که ابومسلم مردی بود شجاع و دلیر و صاحب عقل و تدبیر و سهمناک و محتاط و جوانمرد. در فارسی و عربی فصیح و شیرین کلام بود و شعر خوب میدانست. هرگز نمیخندید و بیهوده مزاح نمیکرد. خبر بزرگترین فتوحات در ظاهر حال او تأثیری نداشت و علامت سرور در سیمای او پیدا نمیشد. از حوادث ناگوار اندوه بخود راه نمیداد و غمگین نمیتمود. با زنان خویش سالی یکبار بیشتر جمع نمیشد و جماع را جنون میدانست و میگفت سالی یکبار دیوانگی بس است. او را گفتند که بدین مقام چگونه رسیدی گفت کار امروز بفردا نیفکندم.

نوشته اند که ابومسلم حدیث را از عکرمه و ابوالزیرمکی و ثابت بنانی و محمد بن علی بن عبدالله بن عباس فرا گرفت و ابراهیم بن میمون و عبدالله بن مبارک و دیگران از او روایت کردند.

در خاتمه این بحث خوبست که گفتار استاد ادوارد برون انگلیسی را در باره نهضت ابومسلم ذکر کنیم. میفرماید:

هم تبلیغات ابومسلم و هم تبلیغات صفویه ظاهراً و بالاراده مذهبی و

باطناً و بلا اراده نژادی بود (۱)

چون ابومسلم وفات یافت بعضی از اصحابش او را امام مسلمیه دانستند و گفتند که ابومسلم نمرده و از دست خداوند روزی میخورد. از جمله این داعیان مردی بود بنام اسحق که در شهرهای ترک ماوراء النهر بدعوت پرداخت و از این جهت

بترك معروف شد . اسحق میگفت که ابومسلم در کوهستان ری محبوس است و وقتی خروج خواهد کرد . چنانکه کیسانیه درباره محمد بن حنفیه ادعا میکنند . اسحق دعوی میکرد که فرستاده زردشت است و زردشت موجودی جاودان نیست . پیروان اسحق داعی ابومسلم را در تاریخ ملل و نحل مسلمیه مینامند (۱) .

(۱) ابن اثیر جلد ۵ — عند الفرید جلد ۲ ص ۲۷۲ — ابن خلکان الفخری — الفهرست

ص ۴۸۳ — ملل و نحل شهرستانی ص ۱۱۱ .



نقاد ار خراسان

(المقنع هشام بن حکیم)

چون منابع و مآخذی که راجع باحوالات المقنع در دست بود چیزی زائد بر آن مقدار که دوست دانشمند ما آقای ذبیح الله صفا در دو شماره از مجله مهر نگاشته بودند عرض نمیداشت از ایشان خواهش کردیم که مقالات مذکور را برای طبع بما لطف کنند و ایشان با محبتی که نسبت بما داشته و همواره دارند از اعطاء آن مضایقه نکردند و آن مقالات اینست :

از وقتی که تازیان بر ایران تاختند و بر ساکنین آن چیره شدند تادیرگاه هنوز حمیت نژادی مردم این کشور را آرام نمیگذاشت که گروهی بر میهن آنان دست یابند و ایشان را از حریت محروم سازند و یا بر عادات و عقاید آنان شکستی وارد کنند . بلکه کبریاء ایرانیان ایشان را تادیرگاهی به کوششها و کششها و جنبشها و اداشت تا بالاخره بر اثر

این فداکاریها بنیان قدرت مردانی چون طاهر و یعقوب و اسمعیل ریخته شد.

این نهضتها بانحاء و انواع مختلف پدیدار شد: گاه بصورت طغیان و زمانی بشکل تحزب و دسته بندیها و وقتی بشکل اتیان عقاید و آرائی جدید، و گاهی بطریق زندقه و الحاد و دودیدن بر جان مذهبی که تازیان آورده و پشتیان آن بوده اند، و حتی گاه بصورتی ظاهرآ آرام و متکمی بر اصول عقلانی صحیح (مانند نفوذ بوسیله اسلام و طرفداری از آن در مذهب و در بارو سیاست عرب و تحمیل آراء و عقاید و آداب ایرانیان بر ملت فاتح) ظهور کرد.

شدیدترین ایام ظهور این نهضتها دو قرن ۲ و ۳ هجری بود: در این ایام از جانبی فرقه شعوبیه بوضعی عجیب بجان تازیان و اخلاق و آداب و آراء دینی و غیر دینی آنان افتادند و از جانبی سلحشوران و جنگاورانی چون مازیار و افشین و یعقوب آهنگ تخریب بنیان سیادت تازیان کردند و از طرفی مردانی چون ابوحنیفه و ابن المقفع و امثال اینان بانشار و ادخال عقاید پارسیان در عقاید دینی تازیان همت گماشتند و یا خود بترویج مذاهب اجدادی پرداختند و حتی بیاری عده ای از مردان تازی نژاد نیز بجعل احادیث و اخباری برای اسلام و بر ضرر آن برخاستند که حلال مسلمین را حرام و حرام آنان را حلال ساختند!.. عده ای نیز در این گیر و دار صلاح را در تقویت فرقه ای از اعراب بر ضد فرقه ای دیگر بخصوص امویان کینه ورزشت کردار می

دانستند و همینانند که بنی هاشم را در مخالفت ایشان بر ضد بنی امیه یآوری می‌کردند. این طبقه در خراسان بر اثر تبلیغاتی که شده بود و برخی عوامل دیگر فزونی یافتند تا بدانجا که مردی چون ابومسلم از میان آنان برخاست و بیک تاختن بنی العباس را نیروی آن داد که امویان زشت کردار را از تخت سرنگون سازند و بساطی نو بگسترند. اما این جوانمرد ایرانی که در زیر دست خویش مردانی وطن پرست چون سنباد (اسپهبد فیروز) و هشام بن حکیم (که موضوع این مقاله است) داشت بزودی بدست نیرنگ بازان عباسی که همیشه در قبال مردانگی سلحشوران ایرانی روبه کرداریهای عجیب بمیان آورده اند، راه فنا سپرد و خراسان را در ماتم خویش نشاناند.

قتل ابومسلم (۱۳۷ هجری) با آن نامردمی عجیب که از منصور سرزد یاران او را سخت بشورانید چنانکه عده زیادی از آنان و حتی عده ای از ایرانیان دیگر بخونخواهی برخاستند و از آنجمله دری و جبال و قومس (۱) و نیشابور عده زیادی از ایرانیان هوا دار ابومسلم بسرداری سنباد (که فکر انتقام در او سخت ظهور کرده و حتی میخواست بمکه تازد و آنرا ویران سازد) بمخالفت با خلیفه عباسی قیام کردند و حتی قیام راوندیه در بغداد و قصدی که بمنصور کرده بودند ظاهراً خالی از تذکار ابومسلم نبوده باشد. اما یاران ابومسلم زود راه فنا سپردند و تنها از آن میان یکی توانست انتقام او را اگرچه اندک نیز

باشد بکشد و تازیان یا ایرانیانی را که بیاری آنان برخاسته بودند آزار دهد و بالاخره در قبال اسلام دینی جدید آورد که حتی برای آن خطرناک شود و عالم اسلامی را بیمناک سازد.

این مرد که چون بسیاری از مردان گذشته این کشور بطعن‌ها و دروغ‌های نویسندگان اسلام گرفتار شد و بزودی بر عقاید او پرده ای از اتحاد و سیه کاری و نابهنجاری پوشاندند و ویرا در تاریخ چنانکه شاید بدنام کردند. المقنع هشام بن حکیم است.

بر زندگی و شخصیت و پیدایش و مذهب این مرد تاریکی فراوان سایه افکنده است و اگر چه مورخین در باره او بسیار نگاشته و گفته‌اند ولی بهر حال افکار و آراء و حتی حقیقت حیات او در تیرگیهای اغراض و عناد سخت پنهان شده است و بنا بر این ما در اینجا سعی میکنیم که اصل و منشاء و احوال و عقاید او را تا آنجا که در دسترس ماست پدیدار کنیم:

مولد او یکی از قراء مرو است موسوم به کازه، پدرش حکیم از مردمان بلخ و از سرهنگان امیر خراسان و معاصر ابو جعفر دوانقی (۱۳۶-۱۶۷) بود. از این مرد هشام بوجود آمد. در اسم این هشام اختلافست چه برخی او را عطاء و برخی هاشم نگاشته‌اند ولی ظاهراً هشام اصح باشد. لقب این مرد همان «مقنع» است که در ادبیات فارسی و تازی بدان بسیار بر میخوریم و مقنع یعنی کسیکه مقنعه بر روی فرو انداخته باشد و او را از این جهت بدین لقب میخوانند

که چون ظاهر آروئی زشت و سری کل و يك چشم کور داشت و نمیخواست که این زشتی را که مخل دعوات او بود بمردم بنمایاند و در عظمت مقام خویش که حتی برخی تصور الوهیت نیز در باره آن میکردند خللی وارد کند ، و یا خود از آن جهت که میخواست بر ابهت و هیبت خویش بیفزاید : نقابی از زر بساخت و بر روی فرو انداخت و بقولی مقنعه ای سبز بر سر و بر صورت بیفشاند و هیچگاه از آن دوری نجست و مردم بدین سبب ویرا مقنع خواندند .

هشام قدی کوتاه و زیر کی و کیاستی تمام داشت و در طلب علم رنج برد کتابهای فراوان خواند و هر جنس علم بیندوخت و مخصوصاً طلسم و نیرنگ و شعبده و سیمیا را بغایت نیک فرا گرفت و در آنها استادی زبر دست شد . بهر حال چون مقنع در علوم عصر چون پدر خویش که او نیز مردی دانا بود ، دست یافت مانند پدر بکارهای دیوانی دست زد و در نزد ابومسلم صاحب الدعوه راه یافت و پس از او مدتی نیز وزارت عبدالجبار بن عبدالرحمن الازدی را که در سال ۱۴۰ هجری امیر خراسان شده بود بر عهده داشت . بسیاری از مورخین گفته اند که مقنع در اوایل امر در مرو گزر گری میکرد ولی این کار او باشغل پدرش بهیچ وجه سازش نمیتواند داشت و ظاهراً این شغل پست را برای پست ساختن مقنع و خراب کردن کار و مذهب او بوی نسبت داده اند .

مقنع در دوره ابو جعفر منصور دوانقی (۱۳۶ - ۱۶۷) بر اثر

نامردمی که این خلیفه نسبت بمخدوم او ابرو مسلم کرده بود، چنانکه در تاریخ بخارا آمده است، بمخالفت برخاست و ظاهراً در حدود سال های ۱۴۹ - ۱۵۰ هجری در مرو بساط پیغامبری چید (۱) منصور او را هم بنابر آنچه، در تاریخ بخارا آمده است، بند کرد و بغداد برد ولی چندی بعد بگریخت و در عهد مهدی (۱۶۷-۱۷۰) بمرو باز آمد و « مردمان را گرد کرد و گفت دانید که من کیم؟ مردمان گفتند تو هاشم بن حکیمی گفت غلط کرده اید، من خدای شمایم... و نامها نوشت بهر ولایتی و بداعیان خویش داد و اندر نامه چنین نوشت که بسم الله الرحمن الرحيم من هاشم بن حکيم سيد السادات الى فلان ابن فلان الحمد لله الذي لا اله الا هو اله آدم و نوح و ابراهيم و عيسى و موسى و محمد و ابو مسلم، ثم ان للمقنع القدرة و السلطان و العزة و البرهان، بمن گروید و بدانید که پادشاهی مراست و عز و کردگاری مرا و جز من خدای دیگر نیست و هر که بمن گروید بهشت او راست و هر که نگردد دوزخ او راست...» (۲)

در این هنگام خود در مرو نشست و داعیان بهر جانب فرستاد و مردم را باعتقاد بر بوییت و دین خود خواند و جمعی کثیر بدین خویش

(۱) - در تاریخ بخارا در انتهای ذکر خروج مقنع چنین آمده است: «... و عادت وی آن بود که هر روزی طعام بخوردی با آن زنان و بشراب نشستی و با ایشان شراب خوردی و چهارده ساله برین کار وی برآمد، چون نمیتوان دوره تحصن مقنع را در قلعه سیام که از حدود سال ۱۵۹ یعنی ظهور قطعی وی تا ۱۶۳ بطول انجامید ۱۴ سال شمرد ناچار باید مراد از چهارده سال را در اینجا دوره دعوت مقنع دانست و چون مقنع در سال ۱۶۳ بقتل رسید اگر ۱۴ سال از آن، کسر کنیم ظهور او در حدود سال ۱۴۹ خواهد بود.

(۲) - تاریخ بخارا.

در آورد و عده ای از مردم خراسان و ماوراء النهر را که از مراکز اسلامی دور و باسلام تا حدی بی ایمان بودند و حتی مردم ماوراء النهر نماز بفارسی میخواندند و هنوز پس از ترك مذهب سابق خود دینی درست نداشتند و بدین کسی که زبان فارسی داشت و از میان ایشان برخاسته بود بهتر و آسانتر میگریزیدند، پیرو عقاید خود ساخت، بخصوص که المقنع داعیان خوب داشت و یکی از داعیان قوی او مردی تازی موسوم به عبدالله بن عمرو بود که بوی گروید و دختر خود بزنی بدو داد و سپس برای ترویج دین مقنع از جیحون بگذشت و درکش و نخشب بدعوت مردم بمقنع پرداخت و در این هر دو شهر و قری آن بخصوص درکش و روستای کش مردم بسیار بدین مقنع درآورد. نخستین دیهی که دین مقنع در آن ظاهر شد و قوت گرفت و مردم ایمان خود را بدان بی پروا آشکار کردند قریه سونج از قری کش بود. در این ده مردی عمرو نام پیشروی دیگران را بر عهده گرفت و او و سایر پیروان مقنع بر امیر سونج بشوریدند و او را بکشتند علاوه بر نخشب و کش بسیاری از قری سغد و بخارا نیز بمقنع گرویدند و کار دین او بالا گرفت و مردمی انبوه برداعیان او گرد آمدند و بازار آنانکه بمقتدای ایشان ایمان نیاورده بودند پرداختند و در مردم وحشتی عجیب در انداختند. از این پس خبر مقنع تمام خراسان و قسمتی از ماوراء النهر را فرو گرفت و حمید بن قحطبه ادیر خراسان از جانب خلیفه آهنگ او کرد و فرمان داد تا مقنع را بگیرند و بینه افکنند ولی او از هر بگریخت و متواری شد. در این ضمن بدو خبر رسید که در ماوراء النهر مردمی

فراوان بدین وی در آمده‌اند پس آهنگ آن دیار کرد. حمید چون از این امر خبر شد صد سوار بر لب جیحون مأمور کرد تا دیده‌بانی کنند و هر گاه مقنع میگذرد ویرا گرفتار سازند و بخدمت حمید گسیل دارند. ولی مقنع با سی و شش تن از پیروان خود به طریقی از جیحون بگذشت و بکش رفت و در نزدیکی کش کوهی موسوم به سیام را که حصارى داشت انتخاب و حصار آنرا استوار کرد و در آن مالهای فراوان گرد آورد و با زنان خویش در آن بنشست و نگاهبانان بر حصار نشانند. مقنع که دعوی کارهای شگفت آور میکرد و بساط اعجاز گسترده بود بیاری دانش و سیمیای خود از چاهی که در قلعه سیام بود هر شب مامی بر میآورد که از دو ماه راه میتوانستند دید و این سنة الملك از شعرا بدین ماه اشاره کرده است آنجا که میگوید:

إليك فما بدر المقنع طالعاً با سحر من الحاظ بدرى المعتم

و از نیروی بر شهرت و نفوذ و رواج مذهب مقنع افزوده شد چندانکه بسیاری از خلق بر پیروان او افزوده گردیدند و او گردین او بهمین منوال پیش میرفت و قوت میگرفت اسلام دچار خطری عظیم میشد و ایرانیان خراسان و ماوراء النهر و حتی شاید بسیاری دیگر از ایرانیان که از کارهای بنی امیه و بنی عباس و قتل ابو مسلم صاحب الدعوه سخت ناراضی بودند و هنوز شور ملیت را که پس از مغلوبیت بالطبع قوتی فراوان می‌یابد درس داشتند جملگی بدان دین می‌گرویدند و آنگاه مقنع که مردی زیرک و جاه طلب بود میتواندست باسانی و خوبی انتقام ابو مسلم

را از خداوند بغداد بکشد و مهدی را بنا بکاری منصور کيفر دهد و دین خود را بر کرسی نشاند و حتی چون سبّاد آهنگ تخریب مکه نماید. مهدی خلیفه وقت نیز از این خطر آگاه بود « و میترسید، که بیم آن بود که اسلام خراب شود و دین مقنّع همه جهان بگیرد » (۱) پس بدفع او همت گماشت و سپاهیانی بجهنگ وی فرستاد ولی ازینان کاری بر نیامد و مقنّع همچنان در قدرت خود باقی بود و دین وی رواج مییافت. آخر کار مهدی ناچار خود روی بخراسان نهاد و در نیشابور بماند. مقنّع چون از آمدن خلیفه آگاه شد ترکان را بیاری خود خواند و خون و مال مسلمین بر ایشان مباح کرد، این ترکان و پیروان مقنّع در ماوراءالنهر غوغائی عجیب بر پا کردند و عده ای از پیروان مقنّع نیز در بخارا بسرداری « حکیم احمد » که سه سرهنگ از طرفداران مقنّع (خشوی، باغی، کردک) ویرا یاری میکردند در اطراف بخارا بکشتار و نهب و غارت پرداختند چنانکه اهل بخارا بیمناک گردیدند و بر امیر خود حسین بن معاذ گرد آمدند و او را به مقابله این گروه خواندند و او بالشگر خویش و اهل بخارا در رجب سال ۱۵۹ از بخارا بیرون آمد و در نرشخ بآنان رسید و در مقابل ایشان لشگر گاه زد. قاضی بخارا هر چه پیروان مقنّع را « بدین حق » خواند پذیرفتند و « گفتند ما اینها که شما میگوئید ندانیم » و بالاخره جنگ در میان این دو فریق در گرفت و پیروان مقنّع شکست خوردند

و بصلح تن در دادند که دیگر گرد قتل و غارت نگردند و دین اسلام پذیرند و عهدنامه نوشتند ولی چون مسلمانان باز گشتند ایشان عهد بشکستند و باز هنجار سابق پیش گرفتند و حصار نرشخ را استوار و آذوقه در آن جمع کردند، مهدی خلیفه چون کار را چنین سخت دید وزیر خود جبرئیل بن یحیی را بجنگ مقنع فرستاد و او به بخارا آمد تا از آنجا به نخشب رود و با مقنع جنگ کند ولی در بخارا حسین بن معاذ در رفع حکیم احمد از ویاری خواست و گفت چون این مرد را از میان برداریم آن میتوان بر مقنع دست یافت. جبرئیل نیز پذیرفت ولی چهار ماه تمام لشکریان خلیفه و امیر بخارا نمی توانستند کاری از پیش ببرند و هر روز از مسلمانان جمعی بقتل میرسیدند و آخر کار مسلمین به حيله توسل جستند و نقبی بر حصار زده قسمتی از آن را آتش دادند و خراب کردند و آنگاه در حصار ریخته جمعی کثیر از یاران حکیم احمد بکشتند و ایشان چون خود را گرفتار دیدند بهمان طریق اول صلح کردند و قرار بر این شد که ایشانرا بی سلاح نزد خلیفه برند و ایشان بظاهر بدین امر تن در دادند ولی چون باطناً از مسلمین ایمن نبودند باخود سلاح حمل مینمودند. جبرئیل امر داد که که حکیم را پنهانی بکشتند و خشوی را از اسب فرو کشیده بتل رسانیدند. پیروان مقنع چون این نقض عهد مشاهده کردند سلاحها بیرون آوردند و از نو جنگ در گرفت ولی این بار هزیمت در یاران مقنع افتاد. جبرئیل سرهای کشتگان ایشان را بسغد برد تا پیروان مقنع

را که در آنجا زیاد شده بودند و امیری سغدیان نام از نقیبان مقنع داشتند، بترساند و اگرچه در اینجا نیز پیروان مقنع مردانه ایستادند و حربهای بسیار کردند ولی آخر کار منهزم و بسیاری از آنان کشته شدند. جبرئیل از سغد بسمرقند رفت و در آنجا نیز با سپید جامگان جنگها کرد.

در سال ۱۶۱ امیر خراسان معاذ بن مسلم بمرورفت و از آنجا باز بجنگ سپید جامگان سغد و ترکان شتافت و تا دو سال با آنان جنگید. در جمادی الاول سال ۱۶۳ امیری خراسان به مسیب بن زهیر الضبی رسید و او در ماه رجب به بخارا آمد و با کولارتکین از سرهنگان مقنع آغاز جدال کرد. از جانب امیر هرات سعید الحراشی بقلعه سیام حمله برد و آنرا محاصره کرد و در اطراف آن برای لشگریان فراوان خویش خانهها و گرمابهها بنا کرد و تابستان و زمستان را آنجا گذراند اما مقنع و سپاهیان او سخت ایستادند و مقاومتی شدید کردند چه در حصار چشمه آب و درختان و مزارع و کشاورزان بودند و خاصگان مقنع نیز آنجا زندگی میکردند و سپهسالاران وی با لشگریان قوی حملات مسلمین را دفع مینمودند. در این حصار حصار دیگر بر بالای کوه بود که کسی بر آن دست نمیتوانست یافت. اما چون سعید کار را بر قلعیان تنگ کرده بود ناچار سپهسالاران آنان تسلیم شد و اسلام پذیرفت و قلعه را بدست مسلمین داد و حصاریان پراکنده شدند. این آخرین لطمه ای بود که بر مقنع وارد می آمد و دانست که

دیگر امید زهائی نیست . پس تنوری را گرم بر افروخت چنان که آهن و مس در آن ذوب میشد و سه روز تنور همچنان مشتعل می بود آنگاه چنانکه ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی مؤلف تاریخ بخارا از یکی از دهقانان کش ابوعلی محمد بن هارون که او نیز از جدۀ خود (یکی از زنان مقنع) روایت کرده بود ، نقل کرده است : روزی مقنع زنان خود را بطعام و شراب بنشانند و اندر شراب زهر کرد و هر زنی را يك قدح خالص فرمود و گفت چون من قدح خویش بخورم شما باید که جمله قدح خویش بخورید . همه خوردند الا جدۀ ابوعلی مذکور که شراب را در گریبان خود فرو ریخت چنانکه مقنع از آن آگهی نیافت . همه زنان بیفتادند و بمردند و جدۀ ابوعلی نیز خود را مرده ساخت و در میان زنان دیگر انداخت . پس مقنع برخاست و نگاه کرد و همه زنان مرده دید ، نزدیک غلام خویش که برای کارهای خود در قلعه میداشت ، رفت و شمشیر بزد و سر وی برداشت ، سپس بنزدیک تنور رفت و جامه بیرون کرد و خویشتن را در تنور انداخت و دودی بر آمد و جسم وی بسوخت و استخوانهای وی بدانگونه طعمۀ آتش گشت که هیچ اثر از او باقی نماند چنانکه چون جدۀ ابوعلی مذکور بنزدیک آن تنور رفت از او نشانی ندید هیچکس جز آن زن در حصار زنده نماند . سبب سوختن وی آن بود که پیوسته میگفت که چون بندگان من عاصی شوند من با آسمان روم و از آنجا فرشتگان آرم و ایشانرا قهر کنم و اینک نیز که

خود را گرفتار میدید و میدانست که لابد از میان خواهد رفت، برای آنکه دین وی برجای بماند، بدین کار اقدام نمود .
 چون جدّه ابوعلی ساکنین حصار همگی را مرده یافت در حصار بگشود و مسلمین بحصار ریختند و جمله خزائن و اموال بر داشتند .

در انجام کار مقنع برخی بنوع دیگر سخن رانده اند . ابن اثیر میگوید (۱) «... مقنع دیر گاه محصور ماند و بالاخره یاران او از حرشی پنهانی امان طلبیدند و حرشی ایشانرا امان داد پس ۳۰۰۰۰ تن بیرون آمدند و با مقنع نزدیک ۲۰۰۰ نفر بماندند . رجاء بن معاذ (از امرای سپاه حرشی) نیز در داخل قلعه بر خندق قلعه مقنع (حصار دومی) رفت و او را در تنگنای نهاد . چون مقنع بر هلاک خویش یقین کرد زنان و یاران خود را گرد آورد و زهر خوراند و سپس ایشان را مخاطب ساخت و گفت من خود را می سوزانم تا بر تن خود توانا گردم و بر آن دست یابم و بلکه هر چه را که در قلعه از جنبنده و جامه هست جملگی خواهم سوخت آنگاه گفت : هر که دوست دارد که با من با آسمان آید باید خویش را با من در این آتش افکند پس خود را با یاران و زنان و نزدیکان در آتش انداخت و جملگی بسوختند و سپاهیان حرشی بقلعه آمدند ولی آنرا خالی یافتند و این امر خود باعث ازدیاد فتنه

پیروان او و آنانکه در ماوراء النهر به سپید جامگان (مدیضه) مشهور اند، شد جز اینکه اینان عقیده خویش را پنهان میدارند، و برخی میگویند که مقنع نیز از آن زهر که بیاران خوراند بخورد و بمزد و حرشی سر او را برید و بمهدی فرستاد و آن در سال ۱۶۳۳ که مهدی در حب بود بوی رسید. «در تاریخ ابن خلدون نیز تقریباً روایت بهمین گونه است جز اینکه ۶۳ ظاهرأ بخلط ۷۳ نگاشته شده است.

چنانکه گفته شد مورخان اسلامی مقنع را

۱ - عقیده و آئین

سخت بیدی یاد نموده و از هیچگونه لعن و

مقنع

بدگوئی نسبت باین مرد خودداری نکرده اند

و ظاهرأ علت این کینه شدید ضربه عظیمی است که مقنع میخواست و نزدیک بود باسلام وارد کند. از این جهت همیشه جنبه های بد اعمال او را که لابد هر موجودی را عده ای از آنهاست ذکر کرده و همه جا او و پیروانش را مسبب قتل و سبی و نهب شمردند و ازو جز تدلیس و مردم فریبی و دعویهای بزرگ و فسق ذکر نکردند.

دعوت مقنع در ابتدای امر صورتی مخصوص داشت، مقنع

در اوایل کار خود مردم را در مرو و حوالی آن بر گرد خویش جمع میکرد و عقاید خود را برای آنان شرح میداد و چون ظاهرأ مانند بسیاری از دعوات در انتشار دعوت خویش بچیزهائی از سیمیا و کیمیا توسل می جست مردم را از قدرت و معجزات خویش بیمناک و بدانها امیدوار میساخت و بالتیجه عقاید خود را در دل آنان جایگزین میکرد.

ولی چون دعوی او قوت یافت و راه پیشرفت وی آماده و مهیا گردید پرده از روی حقیقت دعوت خویش بر داشت و امامت والوهیت را در میان نهاد ولی باز در قسمت اعظم از دوره دعوت خود اینمطلب را جز بعد از خاصگان اظهار نکرد .

المقنع معتقد بتناسخ شرایع وادیان بود و میگفت که مذهب تازه او اسلام و جمیع مذاهب دیگر را نسخ کرده است .

مقنع همیشه مذهب خویش را با یاد ابومسلم می آمیخت و خود را در امامت والوهیت جانشین وی معرفی میکرد و اتفاقاً استار وی در وراء این تذکار باعث قوت دعوت وی بوده چه با آنکه پیش از ۳۰ سال از زمان قتل ابومسلم تا ظهور قطعی مقنع بطول انجامید باز هم هنوز ذکر ابومسلم و یاد او در دلهای ایرانیان خراسان و ماوراءالنهر که مقنع دعوت خود را در آنجا منتشر میساخت بر جای بود و بلکه روز بروز بر انتشار و قوت خود میافزود و از این روی مقنع که حقیقه یا ظاهر آنتقام مخدوم خویش را چه از نظر وطن پرستی و چه از جهت حق شناسی ، کمر بسته بود اگر یاد او را بنیان میآورد علاوه بر آنکه دل را میتوانست تشفی دهد بر قوت خود نیز میتوانست افزود .

المقنع به « حلول » معتقد بود که لاهوت در هیاکل سیر می کنند و این را بدین گونه شرح میداد که خداوند آدم را خلق کرد و در او حلول نمود و سپس از او در صورت نوح و موسی و عیسی و محمد و بالاخره ابومسلم و مقنع در آمد و از همین جهت بود که او خود را خدا میخواند .

اکنون باید دید که آیا نظیر همین عقیده میان بزرگان اسلام
و سایر ادیان وجود داشت یا نه ؟

در مذهب مسیح این عقیده کمال رسوخ را دارد و حتی عیسی
خود را پسر خدا میداند و چه پیروان او و چه قرآن در تکوین او معتقد
بنفخه روح القدس میباشند. این عقیده در متصوفین اسلام بوضیعی
عجیب درآمد و حتی يك عنوان فلسفی گرفت که ظاهراً منشاء آن همان
عقیده اشراقی فاطمی باشد. عرفای اسلام می گفتند که حقیقت وجود
يك چیز است و آن همان است که واجب الوجود خوانده میشود.
این حقیقت واحد در سراسر عالم کون و شراش جهان خلقت ساریست
و در هر يك بقدر گنجایش وی پرتوی از آن موجود است، پس خدا
همه چیز و همه چیز خداست، و بالاخره عالم وجود بچندین جامه میماند
که از يك جنس ساخته ولی در نچههای رنگ رنگ قیود و تعلقات فرو
کرده باشند و یا بنور آفتابی شبیه است که از دیواری که بر آن کنگره های
فراوان باشد بر زمین بتابد و از این جاست که ما آنرا متعدد می بینیم و
حال آنکه تنهاست و جز وحدت و واحد هیچ نیت ... این اصل
عرفانی و فلسفی است که برخی از عرفا را وادار بذکر سخنانی چون
« انا الحق » و « سبحانی ما اعظم شأنی » و « لیس فی جتی سوی الله » و
امثال این سخنان که سخت فراوانست مینمود. از میان تمام آنانکه
این سخنان را گفته اند جز حسین بن منصور حلاج که اتفاقاً از راه عناد
و کینه مقتول شد کسی گرفتار طعن و لعن نگردید بلکه بسیاری از

گویند گان این سخنان از مقتدایان بزرگ عصر خود بودند. تنها المقنع چون همین سخن را منتهی با سخنانی دیگر که برخلاف منافع عده ای بود در میان نهاد بچنین بد گوئیها و تهمت‌های عجیب دچار گردید.

المقنع شاید بر روی همین اصل دعوی ربوبیت میکرد، همچنانکه عرفای اسلامی نیز بر همین اساس انا الحق میگفتند، و از همین راه بود که میگفت: «... من خدای شمایم و خدای همه عالم...» و گفت من خود را بهر کدام نام خواهم خوانم و گفت من آنم که خود را بصورت آدم خلق نمودم و باز بصورت نوح و باز بصورت ابراهیم و باز بصورت موسی و باز بصورت عیسی و باز بصورت محمد (ص) و باز بصورت ابو مسلم و باز باین صورت که می بینید... و گفت ایشان (یعنی پیغمبران) نفسانی بودند من روحانی ام که اندر ایشان بودم و مرا این قدرت هست که خود را بهر صورت که خواهم بنمایم...» (۱)

ولی این سخنان را بهر کس از اصحاب خویش نمی گفت و همانطور که عرفا «اسرار» را با اهل آن در میان مینهادند او نیز فقط بآنانکه یارای شنوایی آن داشتند از این سخنان میگفت.

مقنع یاران خود میگفت که من به آسمان رجعت خواهم کرد و میگویند که دلیل اینکه او خود را در تنور انداخت نیز همین است. یعنی چنانکه قبلا نیز اشاره شده است، مقنع میخواست عقیده پیروانش نسبت بوی سست نشود و بعد از مرگ او نیز دین وی باقی

بماند . بهر حال ما در بارهٔ اینکه او چرا خود را در تنور یا بنا بر بعضی داستانها در تیزاب انداخت ، سخن نخواهیم گفت . اگر چه علت آن واضح است (یعنی مقنع میخواست تا جسدش در دست دشمنان نیفتد و بر آن بی حرمتی چنانکه عادی فاتحین است نشود) ولی سخن ما در اینست که چرا مقنع از رجعت خود با آسمان سخن میگفت .

اگر در سخنان مقنع که قبلاً آورده و در بحثی که اندکی پیش کرده ایم کاملاً دقیق شویم بر ما آشکار میگردد که نتیجهٔ حلول و سریان حقیقت و وجود در اجساد لازمهٔ چنین سخنی است چنانکه ما دربارهٔ عیسی نیز چنین سر انجامی را معتقدیم و در میان عرفای ما نیز وجود این اصل یعنی صعود از عالم سفالی حس و ماده با آسمان حقایق و روح و فنای در ذات اله سخت ظاهر و هویدا است .

در اینجا ذکر يك نکته خالی از فایده نیست که موضوع قول

بالوهیت دربارهٔ مقنع موضوعی تازه نیست :

تقریباً نه سال قبل از آنکه مقنع بساط دعوت بگسترده یعنی در سال ۱۴۱ فرقهٔ ای بنام « راوندیه » در بغداد خروج کردند که معتقد بتناسخ ارواح بودند و گمان میکردند که روح آدم در عثمان بن نهیک حلول کرده است و منصور را خداوند خویش می شمردند و قصر منصور را می گفتند که قصر خدای ماست و بالاخره منصور آنانرا از میان برد . (۱)

این گروه راوندیه را که از اهل خراسان بودند مورخین از اتباع ابومسلم نام برده اند و ابن اثیر میگوید که: «هم من اهل خراسان علی رأی ابی مسلم صاحب الدعوة یقولون بتناسخ الارواح...» (۱)

بنابر این معلوم میشود که اینکته مقنع قبل از خود روح خداوندی را حال در ابومسلم میدانست امری اختراعی نبود و قبل از او و شاید در دوره ابومسلم و برای شخصی او چنانکه از کامل التواریخ نیز بطور وضوح برمیآید چنین عقیده حلول موجود بود. پس از اینجا باین نتیجه میرسیم که منشاء عقاید مقنع جائی دیگر بود و او این عقیده را از مخدوم خود و از همقطاران خویش بیادگار داشت متهمی راوندیه زفتی و حماقت کرده الوهیت را بعد از یک راد مرد بمردی محیل و حتی ناشناس دادند ولی مقنع از موقعیت استفاده بهتری نمود و خود را جانشین مخدوم معرفی کرد و بر این فکر افکاری جدید بیفزود و دینی تازه در میان آورد و از اینجا دلیل اینکته مقنع و پیروانش از ذکر ابومسلم و تقدیس او فارغ نمی نشستند خوب هویدا میشود.

تا اینجا در اصول روحانی مذهب مقنع که متأسفانه اطلاع کامل تری تا کنون از آن بدست نیاوردیم بحث نموده ایم و اینک باید بشناسائی اصول علمی و اجتماعی و اخلاقی آن همت گماریم. از اطلاعات مختصری که از برخی مأخذ بدست میآید ظاهراً در

۱ — رجوع شود بکامل التواریخ ابن اثیر حوادث سال ۱۴۱ و سایر تواریخ در حوادث

مذهب مقنع برخی ظواهر مذهبی مانند نماز و روزه و غسل از جنابت وجود نداشت. پیروان مقنع بنا بر آنچه در تاریخ بخارا آمده است مردمی امین و درستکار بودند و این امر بوجود يك اصل عالی اخلاقی و عملی در این مذهب گواهی میدهد.

ظاهراً مقنع چنانکه در ذیل عنوان «زندگی مقنع» خواهیم دید روزگار و بنشاط و شادی میگذرانند و این امر مؤید وجود نوعی از فکر ایقوری در اوست.

در تاریخ بخارا آمده است: «چنین گویند که ایشان (سپیدجاءگان) زن خویش را بیکدیگر مباح دارند و گویند زن همچو گناست هر که بوید از وی هیچ کم نشود و چون مردی بنزدیک زنی آید بخلوت غلامی بر در خانه بماند که چون شوی این زن برسد بداند که این زن با مردی در خانه است تا باز گردد و چون آن مرد فارغ شود وی بخانه خویش اندر آید» از اینجا معلوم میشود که مقنع در زندگی خانوادگی معتقد بعقیده مزدك بود و همان آئین را رواج میداد و این عقیده بوسیله خرم دینیه نیز بعد از اسلام يك چند در میان بود.

چنانکه قبلاً گفته ایم المقنع در جوانی علم بیاه و سخت
۲- زندگی و بر بسیاری از علوم زمان دست یافت و بالاخره
المقنع بدیبری و وزارت رسید و آخر کار بساط پیامبری
چسبید و نوعی دعوی الوهیت بابتکار و یا تقلید،
بمیان آورد. از این پس که ظاهراً از حدود سال ۱۴۹ آغاز میشود

مقنع شروع بیک زندگی بدیع و تازه کرد .

مقنع طبعاً مردی خوش گذران و طالب لذت بود قلعه‌ای را که در کوه سیام برای نشیمن خود انتخاب کرد از مال و نعمت انباشت و نخستین کاری که پیش گرفت حفظ خود از مخاطرات بود . سپس خود با زنان بسیار که از میان پیروان خود از دختران دهقانان کش و نخشب برگزیده بود بدانجا رفت ، مقنع عادت داشت که هر کجا زنی با جمال بود کس میفرستاد و در حصار میآورد . عده این زنان را صد نوشته اند . مقنع ازین پس با کسی جز این زنان نبود و غلامی داشت موسوم به « حاجب » که واسطه او و پیروانش بود بدین معنی که سخنان و اوامر یا خواهشهای پیروان او را از قلعه اصلی مقنع بقلعه‌ای که دور آنرا گرفته بود یا بالعکس میآورد . آنچه را که حاجت مقنع و زنان و غلام او بود این غلام بوسیله و کیلی که در بیرون قلعه میبود رفع میکرد و هر روز یکبار آنچه را که میخواست بحصار میآورد و در حصار می بست و تا روز دیگر نمی گشود . مقنع هر روز با این زنان بطعام و شراب می نشست ولی ظاهراً از کارهای علمی نیز فارغ نبود و اگر ماه معروف مقنع همچنانکه شهرت دارد واقعیت نیز داشته باشد مقنع کارهای علمی و فیزیکی و مکانیکی خویش را که قبلاً آموخته بود در این جا تعقیب می نمود و یاری نیرنگهای علمی مردم را که معمولاً از هر که دعوتی پیش آرد معجزه میخوانند ، سرگرم میداشت و بدین خود داخل مینمود .

مثلاً: «... پنجاه هزار تن از لشکر مقنع از اهل ماوراء النهر از ترک و غیره بدر حصار مقنع جمع شدند و سجده و زاری کردند و از وی دیدار خواستند. هیچ جواب نیافتند، الحاح کردند و گفتند باز نگریم تا دیدار خداوند خویش را ببینیم. غلامی بود او را حاجب نام. مقنع او را گفت بگوی بندگان مرا که موسی از من دیدار خواست، نمودم که طاقت نداشت و هر که ببیند مرا طاقت ندارد و در حال بمیرد، ایشان تضرع و خواهش زیادت کردند و گفتند ما دیدار خواهیم اگر بمیریم روا باشد، وی ایشان را وعده کرد که فلان روز بیاید تا شما را دیدار بنمایم... پس وی آن زنان را بفرمود تا هر زنی آینه ای بگیرند و پیام حصار برآیند و برابر یکدیگر میدارند بدان وقت که نور آفتاب بر زمین افتاده بود و جمعاً آینه ها بدست گیرند و برابر دارند بی تفاوت. خلق جمع شده بودند چون آفتاب بر آن آینه ها بتافت، بعکس آن حوالی پر نور شد، آنگاه آن غلام را گفت بگوی مر بندگان مرا که خدای روی خویش بشما مینماید بنگرید، بنگریدند همه جهان پر نور دیدند، بترسیدند و همه یکبار سجده کردند و گفتند خداوند این قدرت و عظمت که دیدیم بس باشد. اگر زیادت از این ببینیم زهره ها بدرد و همچنان در سجده میبودند تا مقنع فرمود آن غلام را که بگوی مر امتان مرا تا سرها از سجده بردارند که خدای شما از شما خشنود است و گناهان شما را آمرزید، آن قوم سر از سجده برداشتند با ترس و بیم آنگاه گفت همه ولایتها بر شما مباح

کردم و هر که بمن نگرود خون و مال فرزندان او بر شما حلال است ، و آن قوم از آنجا روی بغارت آوردند و آن قوم بر دیگران فخر میکردند و میگفتند ما خدا را دیدیم . »

پیروان المقنع چون جامه سفید می پوشیدند در

۳ - پیروان المقنع تاریخ به « سپید جامگان » معروفند که ترجمه

آن عربی « میضنه » است . سپید جامگان در

عهد مقنع در بسیاری از بلاد ماوراء النهر و ترکستان پدید آمدند و تا هنگامی که او بود قدرتی فروان داشتند . از وقتی که بساط المقنع بدست مسلمین بر چیده شد و در اواخر ایام او پیروانش بر اثر فشار مسلمین رو بنقصان نهادند ، بسیاری از دین تازه خود دست کشیدند و اسلام پذیرفتند گروهی معدود نیز نسبت بدین مذهب وفادار ماندند و حتی در زمان ابو نصر احمد بن محمد بن نصر قبادی مترجم تاریخ بخارا در ولایت کش و نخشب و برخی از قری بخارا باقی مانده بودند . و نیز صاحب حدود العالم من المشرق الی المغرب که در سال ۲۷۲ تألیف شده است در شرح ایلاق از نواحی ماوراء النهر بوجود سپید جامگان اشارت میکند و میگوید : « ایلاق ناحیتیست بزرگ اندر میان کوه و صحرا نهاده و مردم بسیار و با کشت و برز و آبادانی و مردمانی کم خواسته و اندروی شهرها و روستاها بسیار و مردمان روستا بیشتر کیش سپید جامگان دارند و مردمانی اند جنگی و شوخ روی (۱) » و چنانکه از فحوای

کلام ابن اثیر برمیآید (۱) این قوم در زمان او نیز بوده اند ولی بتدریج پیروان مقنع از میان رفته و باسلام بازگشتند. پیروان مقنع در هر ده یا شهری رئیس برای خود برگزیدند.

۴ - دنباله مذهب
مذهب مقنع اگرچه دیر نماند و نیز اگر چه در اصول ابداعی نبود یعنی قسمتی از آن از مقنع

عقائد را وندیبه که خود ظاهر آبررأی ابومسلم بودند پیروی و قسمتی از عقائد مزدك گرفته شده است. ولی آثار آن دیرگاه بر جای ماند و تأثیرات سری آن بعداً در قسمت های دیگر ایران و بخصوص در جنوب که دعوت دیصانیه بوسیله میمون قداح و پسرش عبدالله در آن آغاز شد. پدیدار گردید و این دعوت دیصانیه بوسیله میمون قداح و پسرش عبدالله در آن آغاز شد، پدیدار گردید و این دعوت دیصانیه خود باعث پیدایش دعوت قرامطه در بحرین و جنوب عراق شده است. قرامطه معتقد به تناسخ و حلول روح بودند و این همان عقیده است که تقریباً يك قرن قبل از ظهور قرامطه مقنع آنرا رواج میداد و از اینجا اثر غیر مستقیم دعوت مقنع در پیدایش برخی مذاهب دیگر کاملاً هویدا میشود و حتی عجب در این است که این دعوت بحلول والوهیت بعدها در قرن پنجم هجری از ایران بمصر نیز تجاوز کرد و انتقال آن بوسیله مردی از اهالی زوزن موسوم به حمزة بن علی بود. زوزنی برای الحاکم بامرالله دعوت الوهیت کرد و فکر حلول در نزد او نیز بنحوی است که با آنچه مقنع می گفت شباهتی دارد بدین معنی

که می گفت روح آدم به علی بن ابیطالب منتقل شد و روح علی نیز به الحاکم بامر الله انتقال یافت .
فکر حلول همچنانکه در ایران و مصر بطور مستقیم یا غیر مستقیم تعقیب شد و ادامه یافت امروز نیز اثری از خود در مذهب طائفه « دروز » در شام باقی گذاشته است و شاید تا دیرگاه همچنین بر جای بماند .



در تحریر این مختصر از مأخذ ذیل استفاده شده است

ابن اثیر	کامل التواریخ
ابن خلدون	کتاب العبر و و دیوان المبتداء و الخبر
ابی الفداء	المختصر فی اخبار البشر
محمد بن جعفر	تاریخ بخارا
محمد بن جریر طبری	تاریخ الامم و الملوك
مجلة الهلال	شماره ۳ سال ۴۵

ذبیح الله صفا



عبیدالله مهدی در افریقا

در نسب این مهدی اختلاف بسیار است بعضی
 نام و نسب چنین نوشته اند: ابو محمد عبیدالله یا محمد بن
 عبدالله بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن جعفر بن
 محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) و بعضی چنین دانسته
 اند: عبیدالله بن احمد بن اسمعیل ثانی محمد بن اسمعیل بن جعفر بن محمد بن
 علی بن حسین بن علی بن ابیطالب (ع) بعضی از علمای انساب در نسب
 او تردید کرده و شجره مذکور را ساختگی دانسته و حتی یهودی
 نژادش خوانده اند در زمان قادر بامرالله عباسی محضری نوشتند
 متضمن بر قدح نسب این سلسله و جمعی از علویان شهادت دادند که
 اینان از پشت علی بن ابیطالب نیستند. اما کسانی که مدعی صحت این
 نسب اند میگویند که علویان مذکور بر خلاف حقیقت سخن گفتند
 و با جبار و اکراه شهادت دادند نه بر رضای خاطر. کسانی که نسب مهدی

را نا درست میدانند میگویند که چون پیغمبر اسلام ظهور کرد این امر بر یهود و نصاری و مجوس و قریش و سایر اعراب گران آمد زیرا که اسلام مذهب ایشان را نا درست و مردود میدانست پس همگی بجدال او برخاستند اما نائل نیامدند. چون حضرت رسول وفات یافت در زمان ابوبکر بعضی از این مردم نا راضی سر بمخالفت برداشتند لیکن کارشان رونقی نیافت و قلع و قمع شدند. پس از ابوبکر با آنکه ایرانیان عمر را کشتند باز نهضت عربی را جلو گیری نتوانستند و از این بیعد مردمان مخالف دانستند که با چنین وضعی بقوت بازو با اعراب برابری نتوانند پس بجعل احادیث دروغ و تقریق مسلمانان و تضعیف عقاید مذهبی پرداختند و نخستین کسی که باین کار دست زد مردی بود بنام ابوالخطاب محمد بن ابی زینب مولای بنی اسد و ابوشاکر میمون بن دیصان اهوازی. این مردمان میگفتند که هر عبادتی را باطنی است و خداوند تعالی بر اولیای خویش صلوة و زکوة و غیر آن واجب نکرده و چیزی را بر آنان حرام نساخته است و نیز نکاح مادران و خواهران را مباح میدانستند و میگفتند که این قیود برای عوام است نه خواص مردمان مذکور برای دلجوئی عامه خود را طرفدار آل علی و متشیع نشان میدادند و متورع و متزهّد بودند و یاران خود را برای تبلیغ باطراف میفرستادند. باری ابوالخطاب و یاران او در کوفه بقتل رسیدند. آورده اند که اصحابش او را گفتند که ما از لشکریان ترسانیم گفت خاطر آسوده دارید که سلاح آنان بر شما کارگر نباشد.

چون بقتل اصحاب او پرداختند او را گفتند که تو گفتی که شمشیر اینان بر ما کار نکند گفت وقتی که اراده خدا چنین باشد من چه توانم کرد! مردمان مذکور در شهرها پراکنده و شعبده و نارنجیات و نجوم و کیمیا تعلیم میدادند و هر قومی را بزبانی میفریفتند. ابن دیسیان فرزندی آورد بنام عبدالله قداح که بر اسرار و حیل این نحله خوب آگاه شد. و در مشعبدی سخت استاد بود و محمد زکریا نام او را در مخاریق الانبیا آورده است و او را قداح از آن جهت میگفتند که معالجه چشم بود و آب چشم را میگرفت در نواحی کرخ و اصفهان مردی بود بنام محمد بن حسین ملقب به دندان که با تازیان عداوت بسیار داشت و زشتیهای آنان را بر میشمرد. قداح نزد او رفت و عقاید خویش را با او تعلیم داد و نصیحت کرد که اسرار را آشکارا نکند و خود را متشیع نشان دهد محمد پسندید و مالی فراوان بقداح بخشید تا بر داعیان بذل کند.

چون قداح وفات یافت فرزندش احمد بجای او نشست و مردی بنام رستم بن حسین بن حوشب بن دادان نجار از اهل کوفه با او یار شد و این دوتن برای تبلیغ بمشاهد ائمه میرفتند. در این زمان مردی متشیع و بسیار مال در یمن بود بنام محمد بن فضل که بمشهد حسین بن علی (ع) برای زیارت آمد احمد و رستم او را دیدند که بسیار میگرد و زاری میکند پس چون خارج شد احمد نزد او رفت و مذهب خود را بر او عرضه داشت و او پذیرفت. احمد ابن قداح رستم بن حسین را بهمراهی

محمد بن فضل یمن فرستاد و او را بعبادت و زهد نصیحت کرد و گفت که مردمان را بمهدی بخواند. رستم یمن رفت و پیروان او در آنجا کثرت یافتند و بنا بفرمان او بجمع خیل و سلاح پرداختند و او آنان را خیر داد که مهدی در این اوان ظهور خواهد کرد. کار رستم در یمن بالا گرفت و شیعیان عراق رو بسوی او نهادند و او بجبایت اموال پرداخت و برای اولاد فداح هدایای عظیم فرستاد. در این زمان دو تن را بجانب مغرب روانه کردند بنام حلوانی و ابوسفیان و آنان را گفتند که زمین مغرب کشتمند نیست آن را زراعت کنید تا صاحب بذر بیاید. این دو تن بسوی مغرب رفتند و یکی در ارض کتامة در شهری بنام مرجنه ودیگری در سوق حمار فرود آمدند و قلوب مردمان بایشان گرائید و اموال فراوان یافتند و پس از چندین سال بدرود حیات گفتند.

رستم پس از آنکه حلوانی و ابوسفیان وفات یافتند ابو عبدالله حسین بن احمد بن محمد بن زکریای شیعی را که از اهل صنعاء بود بآفریقا فرستاد و او در نیمه شهر ربیع الاول سنه ۲۸۰ در ارض کتامة فرود آمد و بر جلی بنام انکجان در دره ای موسوم به فج الاخیار (فج در لغت عربی دره فراخ را گویند) مقام گرفت و بحیلت و مکیدت و نارنجیات پرداخت تا قلوب مردمان باو گرائید و اهل کتامة برای محافظت او چندین بار با بربر بجنگیدند ابو عبدالله در این مدت نامی

از مهدی نمیبرد و اهل کتامة اورا بنام ابو عبدالله مشرقی میشناختند. سپس آنان را گفت که من آن صاحب بذری هستم که خلوانی و ابوسفیان شما را از او آگاهی دادند. از این جهت محبت مردمان باو یفزود و اورا بیشتر گرامی داشتند. در این هنگام میان اهل کتامة و بربر بر سر ابو عبدالله قتالی روی داد و مردی بنام حسین بن هارون از بزرگان کتامة ابو عبدالله را تجات بخشیده با خود بشهر ناصرون آورد. پس کار ابو عبدالله بالا گرفت و ریاست را با حسن بن هارون وا گذاشت تا کار بربر یکسره شد و اموال ایشان بیاران ابو عبدالله رسید.

بعد از آن ابو عبدالله بجانب شهر میله رفت و پس از جنگ سختی آنرا تصرف کرد چون این خبر بامیر افریقا ابراهیم بن احمد رسید فرزند خود احول را با لشگری فراوان بجانب او فرستاد ابو عبدالله هزیمت گرفت و بکوه ~~انجکان~~ پناه برد و بسیاری از یارانش کشته شدند. و احول شهر ناصرون و میله را آتش زد و کسی را در آنجاها نیافت در این وقت امیر افریقا مرد و فرزندش ابو العباس احول کشته شد و زیاده الله بر جای او نشست و بله و ولعب پرداخت. پس لشگریان ابو عبدالله در شهرها پراکنده شدند و ابو عبدالله دعوت کرد که در این روزها مهدی خروج میکنند و روی زمین را مالک میشود. خوشابر آنکس که بسوی من مهاجرت کند و اطاعت مرا پذیرد چون وزرای زیاده الله همگی شیعی بودند تسلط ابو عبدالله بر ایشان گران نمیآمد بخصوص که ابو عبدالله کراماتی برای مهدی ذکر میکرد که مرده زنده خواهد کرد و آفتاب را از مغرب طلوع خواهد داد.

چون عبیدالله بن میمون و وفات یافت فرزندش احمد ادعا کرد که از اولاد عقیل بن ابی طالب است پس از احمد فرزندش محمد بجای او نشست و داعیان ایالات با او مکاتبه میکردند چون او مرد دو فرزند بنام احمد و حسین از او باز ماندند حسین به سلمیه (۱) بزمین حمص رفت که در آنجا ودائع و اموال فراوان داشت و مدعی بود که وصی و صاحب امر اوست و با داعیان یمن و بلاد مغرب مکاتبه می کرد. روزی در حضرت او از زنان سلمیه صحبت داشتند و در آن اثناء گفتند که آهنگری یهودی وفات یافته و زنی صاحب جمال از او باز مانده است حسین او را بزنی خواست و او را با آن زن خوش افتاد. زوجه مذکور از شوهر پیشین خویش فرزندی داشت که از حیث جمال بمادر خود مانند بود. حسین باو محبتی پیدا کرد و در تأدیب و تعلیمش کوشید تا صاحب همتی بزرگ گردید.

نسایبانی که در نسب خلفای مصر طعن میکنند میگویند که چون حسین وفات یافت فرزندی نداشت پس آن یهودی زاده را که عبیدالله نام داشت ولیعهد خود گردانید و اسرار را باو بیاموخت و اصحاب را بطاعت و خدمت او خواند و عمه زاده خویش را باو داد. عبیدالله پس از حسین نسب خود را چنین انتشار داد عبیدالله بن حسن بن

علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و بعضی گفته اند که عبیدالله مذکور فرزند حقیقی قداح بود. ابن اثیر

(۱) سلمیه بفتح سین مهمله و لام و کسر میم و تشدید یاء.

میگوید که اگر این روایت درست باشد پس چه باعث شد که ابو عبدالله شیعی و دیگران که باین دعوت برخاستند این امر را خود عهده دار نشدند و بگردن یهودی زاده ای افکندند ظاهراً این روایت درست نمیباشد. (۱)

باری عیدالله دعوت خود را بسط داد و اموال بسیار بر مردمان پیرا کند. ابو عبدالله مردمانی از اهل کتامة را نزد او فرستاد تا از فتوحاتش

گریختن مهدی

بمصر

اورا آگاهی دهند و بگویند که مردمان در انتظار اویند. این اخبار در زمان مکلف خلیفه عباسی شیوع یافت و چون بطلب عیدالله برخاستند بهمراهی فرزند خویش ابوالقاسم نزار که بعد از او بخلافت نشست و القائم لقب گرفت بگریختن و با بندگانش بسوی مغرب روان شد چون بمصر رسید در لباس تاجران متواری میبود.

عامل مصر در این هنگام عیسی نوشری بود. خلیفه عباسی بدو نامه نوشت و نشانیهای عیدالله را در آنجا بیان کرد و فرمود تا او را و هر کرا

بزدان افتادن

مهدی

باو شبیه باشد دستگیر و روانه سازد. اما چون بعضی از خواص عیسی متشیع بودند او را از آزار مهدی باز داشتند و مهدی خلاص یافته بطرابلس رفت و ابوالعباس برادر ابو عبدالله شیعی را بقیروان فرستاد

(۱) اقوال مورخان درباره این مهدی بسیار مختلف است و ما برای اختصار از

تا بکتابه برود . در این وقت زیاده‌الله آگهی یافت و ابوالعباس را گرفته محبوس ساخت و بجا کم طرابلس نامه نوشت تا مهدی را دستگیر کند اما حاکم مذکور که بمهدی اعتقادی پیدا کرده بود در جواب نوشت که او را جستم و نیافتم . مهدی از آنجا به قسطلیه و از آنجا به سجلماسه (۱) رفت و حاکم آنرا فریفته خود ساخت اما در این وقت از جانب زیاده‌الله نامه ای رسید مشعر بر اینکه صاحب دعوت همین مرد است پس سجلماسه مهدی را محبوس ساخت .

پس از آنکه فتوحات ابو عبدالله پیشرفت گرفت زیاده‌الله لشگری فراوان گرد آورد و تمام شجاعان افریقا را فراهم آورد و ابراهیم بن خیش را که از خویشان او بود بر آن لشگر امیر ساخته بجانب ابو عبدالله فرستاد اما ابراهیم از رموز جنگ آگاه نبود . از این جهت در نزدیکی شهر کرمه شکست یافته هزیمت گرفت در این هنگام ابو عبدالله نامه ای بمهدی نوشته او را از فتوحات خود آگاهی داد و نامه مذکور را مردی در لباس قصابان بزندان مهدی برد . چون خبر شکست به زیاده‌الله رسید لشگر دیگری بسر داری هرون نامی بمصاف ابو عبدالله فرستاد . این لشگر نیز از رعی که از ابو عبدالله در دلها افتاده بود پس از اندک مقاومتی شکسته شد و ابو عبدالله بفتوحات خود ادامه داد . وقتی که زیاده‌الله آگاه شد بر او گران آمد و بزرگترین لشگر افریقا را برداشته بتن خویش بقتال دشمن روی آورد (در سنه ۲۹۵)

و به اربس رسید اما سران کشور او را ملامت کردند که اگر تو کشته شوی ما بی پشت و پناه مانیم همان بهتر که تو از میدان کارزار برکنار مانی و سرداری برای لشگریان برگزینی. زیاده الله چنین کرد و ابراهیم ابن ابوالغلب را بر ایشان امیر گردانید و او مردی شجاع بود اما بجای قتال دشمن بکار لهور و لعب پرداخت و چون دانست که ابو عبدالله در خیال است که بجندال زیاده الله رهسپار گردد بجلوگیری او رفت و نخست لشگریان او را شکست داد لیکن ابو عبدالله بیاری آنان شتافت و همگی را دل داد تا باز گشتند و بدشمن در آویختند و بالاخره سپاه ابراهیم مرعوب شده به اربس مراجعت کردند. در جمادی الآخره سنه ۲۹۶ ابو عبدالله بقتال ابراهیم باربس آمد و با آنکه لشگریان ابراهیم در این شهر بیشمار بودند مغلوب شدند و با ابراهیم بقیروان گریختند. چون این خبر بر زیاده الله رسید بمصر فرار کرد. سپس ابو عبدالله بفتح بلاد و دلجوئی مردمان پرداخت و نیکی پیش گرفت. در خطبه نام کسی را ذکر نمی کرد و فرمود تا بر سکه اسم کسی نقش نشود و بامر او بر يك سوی سکه نوشتند «حجة الله» و بر سوی دیگر «تفرق اعداء الله» و بر سلاحتها نوشتند «عدة فی سبیل الله» و بر اسبها این نشان را زدند «الملك لله» و خود ابو عبدالله ریاضت پیش گرفت و بطعام اندك و نا گوار و لباس خشن قناعت میکرد.

چون امور افریقا یکسر شد ابو عبدالله برادر خویش ابو العباس را بجانشینی خود گماشت و در رمضان سنه ۲۹۶ بجانب سجلماسه

رهسپار شد. حاکم سجلماسه چون آگاه شد کس بزندان نزد مهدی فرستاد که نسب تو چگونه است و آیا ابو عبدالله برای تو قصد سجلماسه کرده است. مهدی سوگند خورد که من مردی تاجر و از حال ابو عبدالله بیخبرم حاکم مذکور او را و فرزندش ابوالقاسم را در خانه ای محبوس کرد و بتعذیب ایشان پرداخت تا مگر اقرار آرند. ابو عبدالله از ظن امر آگاه شد و بر او گران آمد و از بیم آنکه مبادا مهدی را آسیبی برسد رسولانی بمسالمت نزد حاکم فرستاد که مرا سر جنگ نیست و برای حاجتی بدین جا آمده ام حاکم رسولان را بقتل رسانید اما ابو عبدالله که بر جان مهدی هراسان بود بار دیگر فرستادگانی نزد او روانه ساخت اما حاکم آنانرا نیز بقتل آورد و برای قتال ابو عبدالله بیرون شد. میان دو لشکر جنگی روی داد و چون شب درآمد حاکم مذکور بگریخت و ابو عبدالله بشهر درآمد و مهدی و فرزندش را از زندان بیرون آورد (۱) و شادی مردمان در این روز بحدی بود که بدیوانگی میکشید. ابو عبدالله مردمانرا میگفت که « هذا مولیکم » و از غایت فرح میگریست. در این وقت ابو عبدالله لشکر بطلب حاکم سجلماسه فرستاد و او را دستگیر و پس از ضرب تازیانه مقتول ساخت. مهدی چهل روز در سجلماسه مقام کرد و گنج

(۱) کسانی که در نسب مهدی طعن میکنند میگویند که حاکم مذکور عبدالله را

پیش از فرار مقتول ساخت. چون ابو عبدالله بزندان درآمد و عبدالله را کشته دید

اندیشید که مبادا لشکریان از شنیدن این خبر بر آشوبند پس مردی از اصحاب عبدالله را

که در زندان بخدمت او مشغول بود بیرون آورد و مهدی نام نهاد.

هارا از آنکجان نزد او آوردند و در ماه ربیع الاول سنه ۲۹۷ به رقادہ (۱) آمد و در روز جمعه نام او را در خطبه خواندند و مهدی امیر المؤمنین لقب گرفت و مردمان را بزمذهب او خواندند و هر کرا موافقت نکرد گردن زدند. سپس مهدی در ذی الحجّه سنه ۲۹۷ به مازر رفت.

چون کارها بدست مهدی افتاد برادر ابو عبدالله او را گفت که جهدها کردی و نتیجه بدست آوری و یکباره فدای این مرد ساختی. ابو عبدالله او را از این گونه گفتار منع میکرد اما ابو العباس باز نمی- ایستاد تا اینکه در آخر در دل ابو عبدالله کار گر آمد. ابو العباس رؤسای قبایل را میگفت که این مرد آن کسی نیست که شما را بطاعت او میخواندیم زیرا که مهدی باید حجتی بیاورد و آیات باهره ای داشته باشد و این گفتار در دل مردمان کار گر آمد بطوری که مردی از اهل کتنامه که شیخ المشایخش میخواندند روزی مهدی را گفت که اگر تو مهدی هستی ما را آیتی بنما که در تو بشک افتاده ایم و مهدی بقتل او فرمان داد. بتدریج مهدی از ضمیر ابو عبدالله آگهی یافت و نیز ابو عبدالله از تغیر مهدی مطلع شد پس با جمعی از سران قبایل بقتل مهدی همداستان شد اما با آنکه چندین بار بر مهدی وارد شدند بقتل او جرأت نکردند و چون مهدی از دسیسه ایشان اطلاع یافت بعضی را بولایات فرستاد و در آنجا بقتل آنان فرمان داد و ابو عبدالله و برادرش ابو العباس را نیز فرمود تا بقتل آوردند (در سنه ۲۹۸).

(۱) رقادہ بفتح راء و تشدید قاف.

از این بعد افریقیه کاملاً بتصرف مهدی در آمد و او برای برادر خویش ابوالقاسم از مردمان بیعت گرفت .

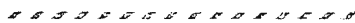
در سنه ۳۵۱ مهدی فرزند خویش ابوالقاسم را بفتح مصر فرستاد اما ابوالقاسم از سردار بنی عباس بنام مونس شکست خورده به افریقیه گریخت .

آورده اند که مهدی در کتب یافته بود که ابو یزید بر او خروج خواهد کرد پس در سواحل تونس و قرطاجنه بگشت تا مکانی مناسب برای ساختمان قلعه ای بدست آرد تا بجزیره ای رسید که بشکل دست و پنجه مییاشد پس در ذی القعدة سنه ۳۰۳ بنای شهر مهدیه پرداخت و حصاری بر آن کشیده دری بر آن نهاد که هر لنگه آن صد قنطار وزن داشت و چون حصار شهر بالا آمد فرمود تا تیر اندازی بر آن بر آمد و تیری بجانب مغرب انداخت مهدی گفت که چون ابو یزید ظهور کند در محلی که این تیر بزمین آمد نماز خواهد گزارد و از همین جا منهزم خواهد شد . اتفاقاً ابو یزید خروج کرد (در سنه ۳۳۳) و تا محل مذکور آمد و ظفر نایافته باز گشت .

در سنه ۳۰۶ باز مهدی فرزند خویش ابوالقاسم را بفتح مصر فرستاد اما این مرتبه نیز ابوالقاسم از مونس شکست یافته منهزماً به مهدیه مراجعت کرد . سر انجام مهدی در ربیع الاول سنه ۳۲۲ در مهدیه وفات یافت و فرزندش ابوالقاسم بجای او نشست .

در سنه المعز لدین الله ابوتمیم سعد بن اسمعیل منصور بن قائم بن

در سنه ۳۵۸ المعز لدین الله ابو تمیم سعد بن اسمعیل بن منصور بن قائم بن
 مهدی عبدالله غلام پدر خویش جوهر رومی را بفتح مصر فرستاد و
 بواسطه قحط و غلائی که در آن سال در مصر روی داده بود آن مملکت
 را متصرف شد و بدمشق نیز دست انداخت و از این بعد دولت
 فاطمیان در مصر قدرتی فراوان یافت و خلفای عباسی را حرینمانی
 قوی پنجه پیل شدند. (۱)



(۱) رجوع شود به کامل التواریخ ابن اثیر جلد (۸) و ابن خلکان والفهرست

ص ۲۶۴ تا ۲۶۷ — سیاست نامه خواجه نظام الملک در فصل چهل و هفتم .

۹

الحاکم بامر الله

ابو علی منصور الحاکم بامر الله بن عزیز بن معز بن منصور بن قاسم بن مهدی - در سنه ۳۸۶ پس از پدر بخلافت نشست و در این هنگام یازده ساله بود از این جهت خادم پدرش ارجوان زمام امور را بدست گرفت اما حاکم در سنه ۳۸۹ او را بقتل رسانید و سر رشته کارها را بدست آورد. الحاکم بامر الله مردی بود دیوانه‌وش و خونریز و صفات عجیب داشت و احکام عجیب صادر میکرد. از آن جمله در سنه ۳۹۵ مردمان را فرمود که صحابه حضرت رسول را بر دیوارهای مساجد و مقابر و شوارع دشنام بنویسند و در این باره بحکام نامه نوشت اما سپس این حکم را نقض کرد و فرمود تا از این کار دست باز دارند. و نیز در سنه ۳۹۵ فرمود تا یکباره هر چه سگ در کوچه‌ها و بازارها یافتند بکشند. و نیز در سنه ۴۰۳ فروش هر قسم زیب را منع کرد و تجار را از حمل آن بمصر باز داشت. و مقداری کثیر زیب

بدست آورده آتش زد و نوشته اند که غرامت آن پانصد دینار بود. در همین سال فروش انگور را منع کرد و کسان به جیزه فرستاد تا بسیاری از درختان مو را ببریدند و پیای گاو بکوبیدند و آنچه ظروف غسل یافتند بساحل نیل حمل کردند و بشکستند و در آب ریختند. در همین سال امر کرد که نصاری و یهود عمامه های سیاه بر سر گذارند و نصاری صلیب سیاه بر گردن اندازند که طول آن یک ذراع و وزنش پنج رطل باشد و یهودان پارچه قرمزی از چوب هموزن صلیب نصاری بر گردن بیاویزند و بر خری که مکاری آن مسلمان باشد و بر کشتی که کشتیان آن مسلمان باشد سوار نشوند و در گردن نصاری در وقت دخول بحمام صلیب و در گردن یهودان زنگوله آویخته باشد تا از مسلمانان تمیز داده شوند و سپس حمام یهودان و نصرانیان را از حمام مسلمین جدا کرد و کنیسه معروفی را ویران ساخت و آنچه در کنائس مصر جمع بود گرد آورد و بر مردمان بذل کرد. در سنه ۴۰۴ فرمان داد که کسی بکار نجوم نپردازد و از این صناعت سخن نراند و منجمان را از شهرها نفی کنند و سپس جمیع ایشان را در نزدیکی از قاضیان گرد آورد و توبه داد و از نفی آنان در گذشت و با مغنیان نیز همین معامله را اجرا کرد. در همین سال زنان را از خروج منع کرد و کفش دوزان را فرمود که از برای زنان کفش ندوزند و صورت زنان را از حمام ها بزدود.

جمعی از زنان بدو شکایت بردند که ما را سر پرستی نیست و

برای حوایج خود ناچار باید از منزل بیرون آئیم پس فرمود تا آنچه را در بازارها خرید و فروش میشود بدر خانه‌ها حمل کنند و بزنان بفروشدند و فروشندگان را فرمود تا ظروفی با دسته طویل همراه خود داشته باشند و اجناس را در داخل آن گذاشته بسوی زنان که در پشت در پنهان اند دراز کنند اگر زنان بپسندند بهای جنس را در ظرف میگذارند. باری زنان تا روزگار فرزندش الظاهر یعنی در مدت هفت سال و هفت ماه در خانه زندانی شدند.

عادت الحاکم این بود که بر چارپائی سوار شود و تنها سیر کند. اتفاقاً در شب دوشنبه بیست و هفتم شوال سنه ۴۱۱ از مصر بیرون رفت و با او دو رکابدار بودند و دیگر خبری از او باز نیامد و فقط پس از چندی مرکوب او را دست و پا بریده یافتند و جامه او را نیز یافتند که زخم کارد بر آن بود و دانستند که آن دو رکابدار او را بقتل آورده‌اند اما بعضی از کوته نظران پنداشتند که الحاکم با آسمان عروج کرده و حیات دارد.

همین حاکم است که در اواخر ادعای الوهیت کرد و درباره

خدائی او رسالات پرداختند. (۱)



محمد بن تومرت و بجانشینانش

ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن تومرت علوی حسنی از قبایل مصامندہ بود کہ بہ ہرغہ (۱) معروف اند در سنہ ۴۸۵ در جبل سوس متولد شد و در جوانی بطلب علم بمشرق آمد و علم حدیث و فقہ و اصول دین را کاملاً بیاموخت و بعلم عربیت کاملاً آشنا شد . سپس عزم مراجعت کرد و چون بکشتی نشست از غایت زہد و ورعی کہ داشت ہر منکری را کہ از کشتی نشینان میدید منع میفرمود و اطرافیان خود را باقامت نماز و قرائت قرآن و ادار میکرد تا اینکه بہ مہدیہ رسید و حاکم آنجا در این زمان (سنہ ۵۰۵) یحیی بن تمیم بود و بہ مسجدی فرود آمد در حالی کہ از مال دنیا بجز عصائی و کشگولی چیز دیگر نداشت . اہل بلد از حال او خبر یافتند و بسوی وی شتافتند و از او علم آموختند و در این اثناء ابن تومرت بر عادت مألوف ہر منکری

(۱) ہرغہ بفتح اول و سکون راء مہملہ و فتح غین معجمہ .

که میدید نهی میکرد تا خبر او بگوش امیر شهر رسید و او را طلب کرد و چون مایه وی را در علم و فضیلت بدانست با کرامش پرداخت. ابن تومرت از مهدیه بیرون رفت تا در اطراف آن بقریه ای رسید بنام ملاله و در آنجا عبدالمؤمن بن علی را ملاقات کرد و چون در او آثار نجابت و فراست دید دانست که از او کاری ساخته تواند شد پس از قبیله او پرسی . عبدالمؤمن او را آگاه ساخت که از قبیله قیس و از نژاد بنی سلیم است. ابن تومرت گفت اینست آن کسی که پیغمبر صم بظهور او بشارت داد آنجا که فرمود « خداوند این دین را در آخر زمان بواسطه مردی از قیس یاری خواهد کرد » او را گفتند که مقصود از قیس کدام یک است فرمود قیس بنی سلیم. باری عبدالمؤمن را با خود همراه و از راز خود آگاه ساخت. در این زمان مهدی با مردی ملاقات کرد بنام عبدالله و نثریسی (۱) که فاضل و فقیه و فصیح بود و با هم دمساز شدند و محمد بن تومرت او را گفت که علم و فصاحت خویش را از مردمان پنهان کن و خود را نادان و الکن جلوه گر ساز تا در وقت ضرورت یکدفعه حقیقت خویش را بنمائی و ما این امر را معجز خود سازیم عبدالله پذیرفت و با مهدی روان شد و مهدی همچنان امر بمعروف و نهی از منکر میکرد تا بمراکش رسید و این شهر پایتخت امیر مسلمین یوسف بن علی بن تاشفین بود

(۱) و نثریسی بفتح و او وسکون نون و فتح شین معجمه و کسر راء مهمله و سکون

یاء و بعد آن سین مهمله نام شهری است در افریقا.

ابن تومرت مشاهده کرد که در این شهر ارتکاب منکرات از سایر شهرها بیشتر است پس در امر بمعروف و نهی از منکر یفزود و پیروان او زیادت یافتند و ظن مردمان در باره او نیکوتر شد. روزی ابن تومرت در راهی میرفت. دختر امیر را دید که با موکب خویش میگذشت و کنیزکان زیبای بسیار بی پرده در پی او بودند و در آن زمان عادت ملتغین چنین بود که زنانشان بی پرده خارج میشدند اما مردان نقابی بصورت میآویختند که آنرا لثام مینامیدند. ابن تومرت چون این بدید آنان را نهی کرد و فرمود تا روی خویش را بپوشند و باتفاق اصحاب خود چارپایان ایشان را بزد و در این میان دختر امیر از مرکوب خویش بیفتاد. این واقعه بگوش امیر رسید و او را بخواند و فقها را حاضر آورد تا با او مناظره کنند ابن تومرت بمناصحت امیر آغاز کرد و امیر را از اندرزهای او گریه گرفت پس فرمود تا علما با او مناظره کنند اما کسی از ایشان با او مقابلت نتوانست. در میان وزیران امیر ردی بود بنام مالك بن وهيب امیر را گفت که این مرد قصد امر بمعروف و نهی از منکر ندارد بلکه میخواهد که فتنه ای برانگیزد و بر بعضی از نواحی غلبه یابد او را بکش و خون او را بر گردن من انداز. اما امیر از این کار دست نگاه داشت. مالك گفت اکنون که او را نمیکشی بزندانش افکن و الا فتنه ای برانگیزد که نشانند آن ممکن نباشد. مالك خواست تا وی را محبوس سازد اما یکی از ارکان دولت امیر او را از این کار بازداشت

و فرمود که اخراج او از مراکش کافی است پس ابن تومرت را براندند و او به سوس که زاد و بوم او و قبیله هرغه بود بیامد (سنه ۵۱۴). مردمان از اطراف بزیارت او آمدند و او بمناصحت پرداخت و شرایع اسلام را يك بیک بیان میکرد و آنان را میگفت که اطاعت دولتی که امر بمعروف و نهی از منکر نمیکند واجب نباشد بلکه واجب آنست که مؤمنان حقیقی با چنین دولتی به جهاد پردازند. چون يك سال بر این برآمد قبیله هرغه همگی پیرو او شدند و الموحدين نام گرفتند و او آنان را آگاه ساخت که پیغمبر صم بوجود مهدئی که زمین را از عدل پر میکند بشارت داده است و مکان خروج او مغرب اقصی خواهد بود. از میان هرغه ده تن بر پای خاستند که عبدالمؤمن از جمله ایشان بود و گفتند که این امر در هیچکس جز تو نباشد و تو خود مهدی باشی و با او بیعت کردند. این خبر بامیر مسلمین رسید و لشگری بسوی ابن تومرت فرستاد اما این لشگر منهزم شد و ظن مردمان در صدق مهدی بیفزود و قبایل بسیار باطاعت او درآمدند. در این زمان اهل تینملل (۱) رسولانی نزد او فرستادند و اظهار طاعت کردند و او را بسوی خود خواندند. ابن تومرت بجانب ایشان روان شد و در میان آنان وطن گرفت و کتابی در توحید و کتاب دیگر در عقیده برای ایشان تألیف کرد. ابن تومرت در تینملل در خارج شهر مسجدی برای خود بنا نهاد و با یاران خویش در آنجا نماز میگزارد و شبانگاه شهر باز میگشت. چون دید که

اهالی کوهستان تینملل بسیار انبوه اند و حصار ایشان حصین است بهر اسید که روزی نا فرمانی کنند پس فرمود تا بدون سلاح نزد او حاضر آیند و چون چند روزی بدون سلاح بمسجد آمدند روزی اصحاب خود را فرمان داد که ایشان را کشتار کنند و اصحاب او چنین کردند و آنان را در مدینه بقتل آوردند و بشهر ریخته بقتل و نهب پرداختند و نوشته اند که عده کشتگان به پانزده هزار برآمد . چون این کار پایان رسید اراضی و مساکن را میان پیروان خود تقسیم کرد و حصار بر گرد شهر بکشید و قلعه ای بر تیغ کوه بساخت و کوهستان تینملل کوهستانی صعب است و کسی باسانی بر آن دست نیابد . و بعضی نوشته اند که ابن تومرت از اهل تینملل بهر اسید که مبادا او را بملك تسلیم کنند و مشاهده میکرد که رنگ اولاد این مردمان بسیاهی میزند حال آنکه خود ایشان سرخ قام اند دلیل این امر را پرسید ایشان ساکت ماندند اما چون اصرار ابن تومرت را بدیدند گفتند که مارعیت این پادشاهیم و از ماخراج میستاند و ممالیك او بر این کوهستان میآیند و ما را از خانه های خود میرانند و در آنجا منزل میکنند و بازمان ما نزدیک میشوند . از این جهت رنگ فرزندان ما بر اینگونه میشود که می بینی و ما را بدفع ایشان توانائی نیست . محمد گفت بخدا که مرگ از این زندگانی خوشتر است و شما که درکار شمشیر و سنان از دیگران ممتازید چگونه باین امر رضا دادید گفتند که این کار را از روی کراهت می پذیریم نه از سر رضا . محمد گفت اگر کسی شما را در جمع دشمنان یاری دهد

چه خواهید کرد. گفتند نفس خویش را از بهر مرگ بنزد او خواهیم برد محمد گفت من یاری ده شما خواهم بود. ایشان انگشت قبول بردیده نهادند و در بزرگداشت او غلو کردند. محمد گفت اکنون اسلحه تهیه کنید و چون مماليك باز آیند آنان را بعاتد مألوف باز گذارید و از شراب مست کنید و آنگاه مرا آگاه سازید. چون اینکار کرده شد محمد فرمود تا همگی را از تیغ گذرانند اما از آن میانه یکی بجست و ماجری را بملک خبر داد. ملک دانست که در رهائی دادن ابن تومرت خطائی بزرگ مرتکب شده است و بسیار پشیمانی خورد و لشگری بجانب ابن تومرت گسیل داشت و لشکر مذکور کوهستان را حصار دادند و کاریاران ابن تومرت بسختی کشید چنانکه آرد را در آب میریختند و هر يك دست خویش را در آن زده بدان مقدار آرد که بآن چسبیده بود قناعت میکردند از این جهت بزرگان تینملل خواستند که با لشکر مخالف از در صلح در آیند. چون این خبر بمحمد رسید و تشریسی را نزد خود خواند و گفت که هنگام آن معجزه رسیده است. فردای آن روز انسانی در محراب ابن تومرت یافته شد با لباسی نیکو و بوئی خوش و مهدی چنان نمود که او را نمیشناسد و از احوال او پرسید. آن مرد گفت من ابو عبدالله و تشریسی هستم. مهدی چون از نماز فارغ شد مردمان را بخواند و در حضور ایشان از ابو عبدالله پرسید که بدینجا چگونه آمدی و چگونه چنین پاکیزه و خوشبو شدی. قصه تو چیست. ابو عبدالله گفت که دیشب فرشته ای از آسمان بر من فرود آمد و دل مرا پاک بشست و مرا قرآن و موطا و سایر علوم و احادیث پیاموخت

مهدی بگریست و عبدالله را گفت که اکنون ترا امتحان خواهیم کرد. عبدالله گفت حاضرم و او که تا کنون الکن مینمود هر جای قرآن را که پرسیدند با کمال نیکوئی بخواند و همچنین موطا و سایر کتب فقه و اصول را دانا بود. مردمان بشگفت افتادند و او را بزرگ داشتند. پس ایشان را گفت که پروردگار تعالی مرا نوری بخشیده است که بواسطه آن بهشتیان را از دوزخیان تمیز میدهم و شما را بقتل دوزخیان امر میکنم و خداوند فرشتگانی بفلان چاه نزول داده است که بر صدق من گواهی میدهند. مهدی و مردمان باتفاق او گریه کنان بر سر آن چاه رفتند و مهدی پس از آنکه بر سر آن چاه نماز بگزارد گفت که ای فرشتگان خداوند ابو عبدالله و نثریسی چنین و چنان ادعا میکند. آواز آمد که راست میگوید زیرا که مردمانی در آن چاه گماشته بود. چون این گفته شد مهدی گفت که این چاه مقدس است زیرا که فرشتگان در آن فرود آمده‌اند مصلحت آنست که انباشته شود تا نجاست یا ناپاک دیگر در آن نیفتد. پس چندان سنگ و خاک در چاه ریختند که انباشته شد و مهدی براهل کوهستان ندا داد که بدان مکان حاضر آیند تا و نثریسی بهشتیان ایشان را از دوزخیان جدا کند. چون حاضر آمدند ابو عبدالله مینگریست هر کس را که از جانب او ضرری گمان میرد میگفت که دوزخی است و او را از بالای کوه کشته بزمیانداختد و هر کس را که قوی و جوان و با خود و محمد یار میدید میگفت که بهشتی است و او را در سمت راست خود جا

میداد و باین طریق هفتاد هزار تن بقتل رسیدند بعضی از مورخان قتل مخالفان مهدی را طور دیگر نوشته اند . بهر حال دشمنان مهدی در حوالی او قلع و قمع شدند و چون این کار از پیش برداشته شد لشکری بسر کردگی ابو عبدالله و نشریسی بمصاف دشمنان فرستاد اما این لشکر شکسته شد و مهدی که امر را دشوار دید بتهیه سپاه و اعداد کار پرداخت و چون قوت یافت در سنه ۵۲۴ لشکری انبوه قریب چهل هزار تن بسر کردگی ابو عبدالله و نشریسی و بهمراهی عبدال مؤمن بمحاصره مراکش فرستاد اما این بار نیز سپاه او شکسته شد و منهزماً بکوهستان گریخت . در این جنگ ابو عبدالله و نشریسی بقتل رسید و عبدال مؤمن بر او نماز خواند و او را بخاک سپرد اما قبیله مهدی چون ابو عبدالله را نیافتند گفتند که ملائکه او را بعالم بالا بردند .

مهدی در اثناء این جنگ مریض شد و پس از خاتمه آن در پنجاه و یک یا پنجاه و پنج سالگی در سنه ۵۲۴ وفات یافت و وصیت کرد که مهدویت بعد از من بعبدال مؤمن تعلق میگیرد .

مهدی مردی بود بسیار متورع و قانع و در تمام عمر حتی آنگاه که دنیا دار شده بود از قناعت دست نداشت آورده اند که روزی یاران خود را دید که غنیمت زیاد گرد میکنند . آن جمله را فراهم آورد و یکباره بسوخت و گفت آن کس که مرا برای دنیا پیروی میکند جز آنچه دید نزد من نخواهد یافت و آنکس که مرا برای آخرت پیروی میکند پاداش او نزد خداوند است . نوشته اند که مهدی با وجود

جامه پست که داشت و با وجود روی شاش که بهمه کس نشان میداد بسیار مهیب و سهمناک بود و غالباً باین دو شعر از مثنوی تمثیل میکرد:

اذا ما كنت في امر مروم فلا تقنع بمادون النجوم

فطعم الموت في امر حقير كطعم الموت في امر عظيم

یعنی هر گاه بکاری گزائیده باشی بآنچه پائین تر از ستارگان باشد قناعت مکن زیرا که طعم مرگ در کار خرد و بزرگ یکی است.

پس از این تومرت بنا بر وصیتش ابو محمد عبدالمؤمن بن علی قیس

کومی (۱) بجای او نشست و بفتوحات پرداخت و در سنه ۵۴۲

مراکش را مسخر ساخت و ملک اوتا بلاد اسپانیا کشیده شد و

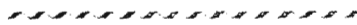
امیر المؤمنین لقب یافت و در سنه ۵۵۸ رحلت کرد.

دولت این دودمان در زمان ابویعقوب یوسف بن ابو محمد

عبدالمؤمن رونقی بسزا یافت و او در سنه ۵۶۶ با اسپانیا رفت و در آنجا

بتنظیم امور پرداخت و با فرنگان بسیار بجنگید و بر ایشان غالب شد

وفات یوسف در سنه ۵۸۰ اتفاق افتاد (۲)



(۱) کومی بضم کاف و سکون و او منسوب است به کومه که نام قبیله کوچکی بوده است

(۲) رجوع شود به ابن اثیر ج ۱۵ و ۱۱ و ابن خلکان

مهدی سودانی

سبب ظهور و قیام او

در شرح حال مهدیان گذشته دیدیم که قیام هر یک از ایشان انگیزه‌ای داشته و احوالی موجود بوده که آنان را در دعوت خویش مساعدت کرده است. مهمترین اسبابی که باعث قیام متمهدی شد و دعوت او را بقبولانید از این قرار بود:

۱ - عموم مسلمانان منتظر مهدی بودند و سودانیان از جمله ایشان بشماراند اما سودانیان ظهور او را خیلی نزدیک میدانستند زیرا که شیخ سنوسی از آمدن مهدی خبر داده بود.

۲ - میان شیوخ سودان متداول است که مهدی بزودی از میان ایشان ظهور خواهد کرد و این قول را از روایات بعضی از ائمه میدانند چنانکه امام قرطبی در طبقات گفته است « وزیر مهدی صاحب شهر خرطوم خواهد بود. » و سیوطی و ابن حجر آورده اند که « از علامات ظهور مهدی خروج او است از سودان »

۳ - تحصیل مالیات در دست باشبوزوق یعنی لشکریان مصری بود که در تحصیل آن سودانیان را سخت در شکنجه میداشتند و اهانت

میکردند و بر تمام افراد و زنان و فرزندان ایشان مالیات می بستند يك تن سودانی تا بکاری دست میزد مالیاتی بر او بار میشد و اگر در پرداخت آن تسامحی میکرد اموال او را ضبط میکردند یا خانه اش را آتش میزدند .

۴ - تجارت سودان چند صنف بیشتر نبود و مهمترین آنها تجارت برده محسوب میشد و برده فروشان سودانی مهمترین اعیان آن ناحیه بشمار میرفتند و از جهت خدم و حشم پادشاهان مانند بودند بطوریکه حکام از سطوت ایشان میهراسیدند .

چون الغای برده فروشی بمیان آمد سرساموئل با کر از جانب دولت انگلیس بسودان مأمور شد تا برده فروشی را از آن ناحیه براندازد . پس از ساموئل با کر ژنرال گردون باین کار فرمان یافت و او بتبلیغ حریت و آزادی پرداخت و تجارت سودان را فرمان داد که یکباره از بنده فروشی دست بازدارند . این فرمان ارکان سودان را بترسانید زیرا که نه تنها از سود برده فروشان میکاست بلکه آنان را در معرض جور و ستم مباشران مالیه قرار میداد زیرا که تاکنون بیشتر مالیات برایشان تحمیل میشد و چون از تجارت برده سود فراوان میبردند برپرداخت مالیات سنگین قادر بودند . چون فروش برده را منع کردند از منافع و عوائد آنان بکاست اما مقدار مالیات همچنان برقرار سابق بماند و مباشران مالیات دست بازار برده فروشان برداشتند . تا وقتی که ژنرال گردون حاکم سودان بود بواسطه حسن سیاست و لطف معاشرتش صدائی از جانبی برنخواست اما چون گردون از سودان دور شد جانشینش موقع خطرناک را در نیافت و نتوانست که بآب تدبیر آتش فتنه را فرو نشانند . در این هنگام متهدی

قیام کرد که تا چند در آتش بیداد باید سوخت و برده فروشان و باقتدای ایشان سایر اهل سودان با متمهدی همزبان شدند.

نام و نسب
و احوال متمهدی
پیش از قیام او

نامش محمد احمد و نام پدرش عبدالله و از قبیله
دناقله بود. در ۱۸۴۸ در جزیره نبت مقابل دنقلا
(و بگفته بعضی در حنک) متولد شد و گفته
اند که نژاد او به شیخ قرفی صاحب کتاب فروق

می پیوندد. خانواده اش بکشتی سازی مشغول بودند و در این فن مهارت داشتند. در موقعی که محمد احمد هنوز طفل بود پدرش با اولاد خود به سندی مهاجرت کرد. محمد احمد روزگار کودکی را بکشتی سازی گذراند اما بدین کار میلی نداشت و در اثنای آن در دوازده سالگی برای حفظ قرآن بمدرسه میرفت و گفته اند که او را برای تربیت و مهارت یافتن در کشتی سازی بعمش شریف الدین سپردند که در جزیره شبکه ساکن بود. باری اتفاق افتاد که عم مذکور محمد احمد را بزد و محمد احمد بخرطوم گریخت و در سلك طلاب طریقه فقر درآمد. این طریقه در سودان مشهور است و مقام آن در مدرسه خوجلی است در نزدیکی خرطوم. چند سالی در این مدرسه بگذرانید و سپس به بربر رفت و در مدرسه آنجا داخل شد و از آنجا بقریه ارداب سفر کرد و در آن قریه نزد شیخ نورالدایم بتعلم پرداخت و سر طریقه فقرا از او فرا گرفت (سنه ۱۸۷۱). بعضی گفته اند که سر این طریقه را از قرشی آموخت و این قرشی اسبی ماده داشت که تمیزاید. روزی گفت که این اسب بزودی میزاید و نتاج او مرکوب مهدی خواهد شد. محمد احمد آن اسب را از قرشی بگرفت و اسب در نزد او زائید.

محمد احمد ذا کره قوی داشت و قرآن و مقداری حدیث را از بر کرد و بجزیره ابا رفت که در جنوب خرطوم واقع است و در آنجا اقامت گزید. محمد احمد بسیار ملایم و زبیرک و خوش ذهن و فصیح بود و حجتی قوی داشت و چون سخن میگفت در حاضران مؤثر میافتاد از این جهت مردمان بدو مایل شدند و او را دوست گرفتند.

محمد احمد مردمان را اندرز میداد و خود نماز میگزارد و عزلت میگزید و چون در زهد و تقوی نام گرفت مردمان گروهها گروه بسوی او رفتند و بیشتر آنان قبیله بقاره بودند که بقوت و شدت مشهور میباشند.

مباشران مالیه همچنان بر مردم ستم روا میداشتند

قیام او

و سودان در قلق و اضطراب بود. محمد احمد

هرگاه که از این سختی صحبت میداشت آنرا بخطای بنی آدم منسوب میکرد و میگفت که جهان تپاه شده است و مردمان گمراه اند و ایشان را از خشم پروردگار میترسانید و اظهار میکرد که خداوند مردی را برانگیزد تا فساد را بصلاح آرد و زمین را از عدل و داد پر کند و او مهدی منتظر است. این سخن کم کم در سایر انحاء سودان پیچید و لفظ مهدی در زبانها افتاد و همینکه دوسه تن در گوشه و کنار با هم فراهم میآمدند از مهدی صحبت میداشتند.

چون محمد احمد چنین دید و دانست که مردمان را باندرزهای او رغبتی هست در اندیشه افتاد که خود بدعوی مهدویت برخیزد اما این امر را ابراز نکرد تا آنکه روزی او را گفتند شاید مهدی منتظر خود تو باشی گفت آری من مهدیم و تعالیم خود را میان مردمان منتشر ساخت و امر او بتدریج از جزیره ابا خارج شده بسواحل نیل

و بحرطوم رسید و قبایل بقاره که بیشترشان برده فروش و از حکومت شاکی بودند بدعوت او روی آوردند. محمد احمد علاقه خویش را بایشان استوار ساخت بدین طریق که دختری بسیاری از بزرگان آنان را تزوج کرد. از جمله کسانی که بمهدی ایمان آوردند عبدالله تعایشی بود از قبیله تعایشه که در نجوم دست داشت و چون از بزرگان قبیله بود قبیله اش باقتدای او بیاری محمد احمد برخاست و خود عبدالله وزیر متمدی شد.

یکی از نویسندگان مجله الهلال (در سال هفتم - شماره ششم) در مقاله ای میخواند ثابت کند که قوای طبیعی وقتی بمعرض ظهور میآید که مقاومتی در برابر خود بینند - همچنین دولتها وقتی در پی استقلال خود میافتند که از طرف دولت دیگر بآنها فشار وارد شود و پس از ذکر چند مثال میگوید: « نزدیکترین مثالها از جهت مکان و زمان قیام محمد احمد سودانی است. کسی که تاریخ این مرد را مطالعه میکند میداند که اگر اضطهاد و مقاومت در برابر او نبود هرگز بصدیک آن قدر تیکه تحصیل کرد نمیرسید. یعنی اگر حکومت مصرکاری بکار او نداشت در فتح سودان طمع نمی بست و بر مصر و شام و عراق نظر نمیانداخت بلکه بگمان ماقانع میشد که مانند شیخ سنوسی در بلاد مغرب و مانند شیخ مرغنی در سودان شیخ طریقت خویش باشد.

غرض این مرد در اول تعبد و تزهت بود و هرگز بخاطر او نمیرسید که دعوی مهدویت کند و آنچه او را بر این دعوی واداشت نشارشیدی بود که از شیخ او محمد شریف بر او وارد آمد. محمد احمد در جوانی بزهد و عبادت راغب بود و نزد عده ای از مشایخ درس خواند و اخیراً بحلقه شیخ محمد شریف شیخ طریقه سلمانیه درآمد و در عبادت و ورع مبالغه

کرد و چون خوش معاشرت بود رفقاییش او را دوست گرفتند و او خود حلقه ای تشکیل داد که فرع حلقه محمد شریف محسوب میشد و در جزیره ابا مقام کرد. قضا را وقتی یکی از مریدان او برای ختان اولاد خود مجلسی آراست و با جمعی بسیار برقص و غنا پرداخت و شیوه این مردمان چنین است و آن را سبب آموزش خویش میدانند. محمد احمد برایشان اعتراض کرد و نهی فرمود. گفتند که شیخ طریقت بنفس خویش ما را اجازت فرموده است. محمد احمد گفت شیخ طریقت قادر نیست که آنچه را شریعت جایز ندانسته است جایز شمارد. این گفتار بگوش شیخ محمد شریف رسید و کس بجانب او فرستاد. محمد احمد با خضوع و ذلت بسوی شیخ آمد و در حضور شیوخ و فقها لابه کرد و پوزش خواست. شریف او را نبخشود و تو شیخ کرد و نامش را از سجل طریقت بزود. محمد احمد با اسف تمام بیرون رفت و دو مرتبه باز آمد و در خضوع مبالغه کرد و خاکستر بر سر خود ریخت و شعبه (عمودی است دارای دو شعبه که در گردن آویزند و نشان تذلل است) در گردن آویخت و بر محمد شریف وارد شد اما بر سخت دلی و خشم او بیفزود و محمد احمد را براند و اهانت کرد و او را از اینکه نژاد از دنیا دارد سرزنش داد. محمد احمد اشک ریزان بیرون رفت و گوئی این فشار سخت که بر او وارد آمد زیرکی و هشیاری را که در او پنهان بود آشکار ساخت و در این راه افتاد که از شیخ خویش انتقام کشد. پس بجمع احزاب پرداخت تا بحدی که شیخ شریف از او بهراسید و کس فرستاد تا او را استرضا کند و وعده داد که بر او بیخشاید. محمد احمد لذت ظفر را چشید و بر امتناع و کبر بیفزود و دعوت او را پذیرفت

این حدیث در سودان فاش شد و نخستین شهرت این مرد بود بادعوت او بدانجا رسید که رسید.

باری محمد احمد ادعای مهدویت کرد و اتفاقاً در سال ظهور او ستاره دنباله داری نمایان شد و سودانیان گفتند که این ستاره رایت مهدی است که فرشتگان حمل میکنند.

نخستین قتال

متمهدی

چون محمد احمد بدعوی مهدویت برخاست خبر دعوتش در سنه ۱۸۸۱ بخرطوم رسید و حکمدار آنجا رؤف پاشا بود. رؤف پاشا مردی از خاصان خویش را بنام ابوسعود بسوی مهدی فرستاد تا او را بخرطوم آورد. ابوسعود با چهار تن از علما بجزیره ابا رفت و چون بر کناره نهر فرود آمدند به آواز بلند ندا دادند که مهدی کجاست. محمد احمد نزد ایشان آمد در حالی که دستهای خود را در جامه خویش پنهان کرده بود و برسم سودانیان در پهلوی ابوسعود نشست. ابوسعود او را گفت « مدعای تو چیست ». محمد احمد بلطف و نرمی او را گفت « من مهدی موعودم ». ابوسعود گفت « با ما بخرطوم بیا ». مهدی گفت « بآمدن احتیاج ندارم ». ابوسعود گفت « اما واجب است که بیائی ». محمد احمد خشمناک برخاست در حالی که دست بر قبضه شمشیر داشت و فریاد بر آورد که « هرگز نمیآیم ». ابوسعود بترسید و دست از او برداشت و علما را بر داشته بازگشت و شبانگاه بخرطوم رسید و رؤف پاشا را در بستر خود بیدار کرده از ماجری آگاه ساخت و او را گفت که پنجاه مرد مراده تا این منافق را نزد تو آورم. رؤف پاشا او را اجازه داد و ابوسعود با پنجاه تن بسوی جزیره ابا حرکت کرد و

خود در باخره بماند. اما در حالی که آنان در کیفیت هجوم بر متمدی اندیشه میکردند یاران متمدی ناگهان بر ایشان هجوم آوردند و تا آخرین نفر را بکشتند و کار مهدی استوار شد و اعتقاد یارانش بدعوت او پیفزود.

محمد احمد بعد از این قتال دانست که اگر

هجرت متمدی

در نزدیک مرکز حکومت مقام کند برای او خطرناک است و چنان صلاح دید که در سودان بگردد تا بر یاران او افزوده شود. پس مردی را بنام احمد مکاشف در ابا بجای خود بنشانند و قصد کوهستان کردوفان کرد و این انتقال او را هجرت نامیدند.

در کاوا در ساحل نیل سفید در مسافت پنجاه میل

بالا گرفتن کار

در شمال ابا در تحت قیادت محمد سعید پاشا ۱۰۴۰۰

متمدی و فتح

تن از لشکریان مصری بودند که بجلو گیری

کردوفان

متمدی آمدند اما کاری از پیش نبردند و متمدی

بکوه جدیر رفت و در ۹ دسامبر سنه ۱۸۸۱ بر رشید بیک حاکم فشوده غالب شد و بقبایل نامه نوشت و ایشان را بدعوت و نصرت خویش بخواند و بسیاری از قبائل دعوت او را پذیرفتند.

در مارس ۱۸۸۲ رؤف پاشا از مقام خود خلع شد و جیکر پاشا

موقه بجای او نشست و یوسف پاشای شلالی را بمجاربه متمدی فرستاد

اما یوسف پاشا را بادبه کاوا انداخت و مردانش از گرد او پراکنده شدند

و فرار اختیار کردند.

چون مکاشف جانشین محمد احمد این امر را بدانست با رجال

خویش خروج کرد و به سنار رفت که مدیر آن حسین بیک شکری بود و داخل شهر شد و مدیر و مردانش را در مدیریه محاصره کرد. این خبر بجیگر پاشا رسید و صالح بیک را با پانصد سپاهی بسوی آنان فرستاد و ایشان بشهر سنار آمدند و حصار آن را برداشتند و درویشان بفقرا به کرکوج بازگشتند و جیگر پاشا در ابی حراز برایشان غالب آمده بخرطوم مراجعت کرد. در این وقت عبد القادر پاشا جانشین رؤف پاشا بخرطوم رسیده بود (۱۱ مه سال ۱۸۸۲) .

شلالی پاشا در کاوا تهیه عدت دید تا بر متمدی خروج کند. پس باشش هزار جنگجو به فشوده آمد و در کوه طبخور که در میان راه بین فشوده و کوه جدیر واقع است مقام گرفت. اما ناگهان یاران متمدی بر سر ایشان ریختند و بسختی کشتار کردند و فقط جمع قبلی از مردان شلالی را زنها دادند و هر چه آذوغه و ذخیره بود بگرفتند.

این بزرگترین فتحی بود که تا کنون نصیب مهدی شده بود و سودانیان این فتح را که با وجود قلت یاران مهدی صورت گرفت بر صدق دعوت او دلیل گرفتند. متمدی پیش از آنکه دعوت خود را آشکار کند در کردوفان گردیده و میان اهل آنجا بتقوی و کرامت و غیرت در دین نام گرفته بود این نصرت که او را دست داد مصداق آن چیزها شد که در اذهان آن مردمان بود. پس مردمان با اموال از اطراف کردوفان رو بسوی او آوردند و کار او بالا گرفت.

عبد القادر پاشا بتحصین خرطوم پرداخت و قرار گذاشت که هر که درویشی را بکشد دو جنیه و هر که امیری را بکشد هجده جنیه انعام خواهد یافت و کسی نزد درویشان فرستاد و ایشان را مواعد نیکو داد که

مگر از اطاعت مهدی بیرون آیند و بجمع سپاه بسیار پرداخت ، دوازده هزار جنگجو بر عبدالقادر گرد آمدند و او ایضاً مرکز کردوفان را با هزار جنگجو تحصین کرد .

در این اثناء مکاشف جانشین متمهدی بر شات هجوم آورده آن را بگشود و پاسبانان آنرا بکشت اما مرتبهٔ دوم که قصد آنجا کرد بر فتح قادر نیامد .

محمد احمد همچنان در کوه جدیر بود و سرکردگان خود را میفرستاد تا شهرها را میگشادند . سپس رجال خود را به ایض مرکز کردوفان فرستاد محمد سعید پاشا در ایض بود و چون از آمدن لشگریان متمهدی آگاه شد بتحصین شهر پرداخت . در اوائل سپتامبر ۱۸۸۲ متمهدی به جاش در نزدیکی ایض رسید و بمحمد سعید پاشا نامه نوشته او را بتسلیم و اطاعت خواند . پاشامردان خود را بخواست و مجلس مشاوره بیار است ایشان گفتند که باید فرستادگان او را بردار کرد و جوابی نفرستاد . اما اهل ایض نهانی دل با مهدی داشتند و هم ایشان بودند که او را بگشودن آن شهر خوانده بودند و در مقدمهٔ ایشان الیاس پاشا بزرگترین تاجر کردوفان و حاکم سابق آن بود . پس در این شب بمخالقان پیوستند و محمد سعید پاشا با ده هزار لشگری باقی ماند . لشکر متمهدی جرار بود و از غنیمت لشگریان مصری ۶۰۰۰۰ تفنگ داشت و سایر قوات او به شصت هزار میرسید و بعضی نوشته‌اند که تفنگداران با او به ایض نیامدند و در جدیر بماندند در ۸ سپتامبر بر ایض هجوم آوردند اما خسارت دیده باز گشتند و لشکر مصر ۶۳ رایت از ایشان بغنیمت گرفت که از آن جمله رایت خود متمهدی بود بنام « رایت عزرائیل » از لشگریان متمهدی قریب ده هزار تن کشته شدند که محمد برادر مهدی و یوسف برادر عبدالله تعایشی از ایشان بودند . اما از پاسبانان شهر فقط ۳۰۰ تن بقتل آمدند .

این امر بر متمدنی گران آمد و دانست که هجوم بر حصار های حصین خطرناک است و از این بعد بر آن شد که هرگز بحصارهای هجوم نکند بلکه بلاد را باین طریق بگشاید که آنها را حصار دهد و سخت بگیرد تا از شدت گرسنگی ناچار تسلیم شوند .

در این وقت بلشگریان متمدنی مدد رسید و قوی شدند و ایضاً در سخت در حصار گرفتند و حاکم آن در نمان تسلیم شد . در ۱۹ ژانویه سال ۱۸۸۳ ایضاً از غایت گرسنگی گشوده شد و کردوفان در حوزه درویشان در آمد و از آنجا مقدار کثیری ذخیره و اسلحه و اموال بغنیمت گرفتند . متمدنی از این زمان حاکم کردوفان شد و سعید پاشا و رجال او را گرفت و چون مدتی از اسارت ایشان گذشت معاوم شد که در نمان تحریکاتی میکنند پس متمدنی بفرمود تا ایشان را بکشند . در این اثناء ستاره دنباله داری ظاهر شد و او را رایت مهدی دانستند که فرشتگان حمل میکنند .

عبدالقادر پاشا با سپاه خود برای جمع لشگریان متمدنی عازم شده بود اما در این هنگام از جانب حکومت مصر معزول و علاء الدین پاشا بمقام او منصوب شد . سپاهی را که در سنار بود به حسین پاشا سپردند و حکومت فرمود تا دو باره بر کردوفان حمله کنند و آنرا بدست آورند و قیادت این امر را بافسری انگلیسی بنام کنل همکس سپردند که بعداً همکس پاشا نامیده شد .

چون کردوفان بتصرف متمدنی در آمد و بسیاری تشکیلات متمدنی از سودانیان بدو گرویدند بنظم حکومت خویش پرداخت و آئینی غیر از آئین حکومت مصر پدید آورد . مهمترین اقسام ادارات سه اداره است یکی اداره لشکر و دیگر اداره مال و دیگر اداره قضاء . پس مهدی عبدالله تعایشی را بر لشگریان خویش خلیفه ساخت و اداره ای تأسیس

کرد بنام بیت المال و اموالی را از قبیل عشرها و غنائم و فطره و زکوة و غرامات دزد و شرابخوار در آنجا جمع میکرد و اداره آن را یکی از دوستانش بنام احمد بن سلیمان واگذار کرد و مردی بنام احمد بن علی را بر قضا گماشت و او را قاضی الاسلام نامید .

محمد احمد از آغاز ظهور خود چهار خلیفه برای خویش مانند خلفای راشدین تعیین کرده بود که پس از او یکی بعد از دیگری بخلافت نشینند . نخستین عبدالله تعایشی بود . دوم علی فرزند حلو سوم محمد شریف چهارم محمد سنوسی اما این یکی خلافت را ترك گفت .

متمهدی دانست که حکومت مصر با تمام قدرت خویش

تبلیغات متمهدی

در او گرفتن کرد و فان خواهد کوشید . پس مردمان

را بجهاد تحریک میکرد و دنیا را در چشم آنان حقیر مینمود و ایشان را به دوستی آخرت میخواند . مردمان گروه ها گروه نزد وی میآمدند و بدعوت او ایمان میآوردند زیرا که از دست او طعم راحت و استقلال را چشیده و از مالیات گران و از شرعسا کر مصری (باشبزو ق) و استبداد آنان رهائی یافته بودند . پس معتقدند که او همان مهدی منتظر است که میآید « تا زمین را از عدل و داد پر کند چنانکه از جور و ستم پر شده است » و آنچه این اعتقاد را قوت میداد آن بود که متمهدی بتقوی و زهد تظاهر داشت و هرگز بغیر از شلوار و جبهه که کمر بندی از برگ خرما بر آن می بست چیز دیگر نمیپوشید و روز را بنماز و نشر فرمانها میپرداخت و مردمان را بترك دنیا و تمسك با آخرت میخواند و قوانین و احکامی مینهاد و با وجود این يك چشم زد از ارسال مفتشان برای پائیدن حرکات حکومت و دانستن نیت آن غاذل بود . حادثه ای وقوع نییافت و حکومت نیتی نمیکرد و لشکر مصری قدمی بر نیداشت مگر آنکه وی آن را میدانست و در این اثناء سرکردگان خود

را میفرستاد تا دعوت او را در انحاء سودان پیرا کنند پس عثمان دقنه را بسودان شرقی فرستاد و منشوراتی با او همراه کرد و این عثمان از تجار برده فروش سواکن بود و با حکومت خصومت داشت .

حمله هیکس پاشا
 حمله هیکس پاشا و هلاک او داستانی است که تا
 مدت‌ها در مصر بر سر هر بازاری بود و مردمان از وقوع
 و هلاک او
 چنین واقعه‌ای بشگفت بودند . زیرا که هیکس
 پاشا یازده هزار سپاهی داشت و بیشتر آنها از لشکریان منظم بشمار می‌رفتند .
 هیکس پاشا نخست بحرطوم آمد و در آنجا اقامت گزید و چون خبر
 یافت که چند هزار تن از یاغیان بقیادت امیر احمد مکاشف و کیل متمهدی در
 بقاره هستند بجلوی آنان رفت و در نزدیکی جزیره ابا با ایشان بجنگید . در
 این جنگ مکاشف بقتل آمد و بسیاری از مردان و سرکردگان او کشته شدند
 و باقی فرار اختیار کردند . از این واقعه اهالی سنار و خرطوم و ثوق یافتند
 که حکومت و لشکرش هنوز تواناست .

حکومت تصمیم گرفت که سپاهی بفتح ایض بفرستد . ابا هیکس پاشا
 بحکومت قاهره نوشت که متحمل این مسئولیت نمیتواند شد مگر آنکه قیادت
 این سپاه فقط بشخص او واگذار شود و حکومت چنین کرد ولیکن
 علاءالدین پاشا حکمدار خرطوم را با او همراه ساخت . هیکس بتجهیز پرداخت
 و علاءالدین بجانب شرقی نیل ازرق رفت و در او اخراوت عدت او نیز کامل
 شد . در ۸ سپتامبر هیکس پاشا لشکر خود را سان دید و در نهم آن ماه از
 ام‌درمان بقصد دویم که در صد و ده میلی آن واقع است بیرون رفت .
 عدد لشکریانش به یازده و بقولی دوازده هزار میرسید و ۵۰۰۰ شتر و ۵۰۰
 اسب و بیست توپ داشت و چندین افسر اروپائی با او بودند .

سپاه مذکور در ۲۰ سپتامبر به دویم رسید و در آنجا علاءالدین پاشا بآن پیوست. هیکس همچنان در خرطوم بود و از آنجا تلگرافی بقاهره فرستاده حکومت را از خروج خود از خرطوم آگاه ساخت و گزارش داد که بواسطه حرارت این اقلیم و قلت آب کار سپاه دشوار خواهد بود. هیکس عزم آن داشت که از دویم از راه باره به ایض برود و در اثناء این راه که صد و سی شش میل است نگاهبانان بگمارد تا خط رجوع را حفظ کنند. چون به دویم آمد با علاءالدین پاشا در این باره سخن گفت و علاءالدین اظهار داشت که من مردمانی بتفتیش طرق فرستاده‌ام و دانسته‌ام که راه باره کم آب و برای چنین لشگری بهترین طریق راه خورا بو جبل و رهد است زیرا که آب فراوان دارد. درست است که طول آن ۲۵۰ میل می‌باشد اما ۱۰۰ میل آن زمین هموار است که لشکر میتواند باسانی در آن حرکت کند و آب فراوان دارد مگر در مسافت میان دویم و نورابی که ۹۰ میل و آب آن قلیل است. علاءالدین به هیکس پاشا بقبولانید که در این مسافت نیز باسانی تحصیل آب میتوان کرد و عاقبت فرارشد که لشکر از طریق خور ابو جبل حرکت کند.

در ۲۴ سپتامبر به شات رسیدند و بر چاههای آن مستولی شدند و آنجا را لشکر گاه ساختند. سپاه هیکس از هنگامی که از دویم خارج شده بود عواقب و خیمه را تقدیر کرده منتظر بلائی عظیم بود. تنظیم سپاه بصورت مربع هائی بود که در رأس آنها دو دلیل و سپس طلابع و سپس افسران ارشد و ارکان حرب قرار داشتند و چون شتران در میان مرتبات محصور بودند بچراگاه دسترس نمی‌افتند. از این جهت بسیاری از آنها از شدت گرسنگی هلاک شدند.

در ۳۰ سپتامبر بقریه‌ای بنام زریقه که در ۳۰ میلی دویم واقع است

رسیدند. وضع سپاهیان همچنان ناخوب بود و سرو صدای ایشان بلند تر میشد و نفرت هیکس پاشا و علاءالدین از یکدیگر بسبب اختلافی که بر سر خط سیر سپاه داشتند میافزود. علاءالدین چنان مصلحت دید که بگماشتن نگاهبانان برای حفظ خط ارتباط احتیاجی نیست و باید از این کار خودداری کرد زیرا که از عدد لشکریان میکاهد اما هیکس در این عقیده با او مخالفت کرد چه این کار باعث میشد که اگر سپاهیان او شکست یابند یکتن از آنان برگریز قادر نیاید.

اما محمد احمد همینکه از لشکرکشی هیکس اطلاع یافت رجال خود را گرد آورد و آنان را بجهاد خواند و خود با لشکری خارج شده حوالی درختی را در نواحی ایض لشکرگاه ساخت. خلفاء و امراء او وی را پیروی کردند و هر يك با لشکر خویش بیرون رفتند. لشکر هیکس در ۱۴ اکتبر بدریاچه شرکلا رسید و آب بنوشید و پیوسته یأس و ترس آن افزوده میگشت. پیش از آنکه سپاهیان مصری بدریاچه روند برسند مردی آلمانی بنام کلوتس که جزو افسران ایشان بود بگریخت و چون راه را نمیدانست ببعضی از درویشان باز خورد و خواستند وی را بکشند اما بایشان اشاره کرد که بمهمی آمده است پس او را به ایض نزد مهدی فرستادند و مهدی را از سختی و نومیدی سپاه مصر آگاه ساخت و خیانت او مساعدتی بود در قتل هیکس پاشا. مهدی بجدی شادمان شد که از آن بیشتر نباشد و کلوتس اسلام آورد و مصطفی نام گرفت. مهدی کس پیش هیکس و رجال او فرستاد و ایشان را اندرز داد که مسلمان شوند و بمهدویت او ایمان آرند اما جز تحقیر جوابی نشنید و بر خشم او بیفزود. لشکریان مصر در ۲۰ اکتبر به روند رسیدند و شش روز در آنجا اقامت کردند و در اثناء آن طلعه های درویشان را دیدند که بایشان هجوم

میاوردند. در ۲۶ اکتبر براه افتادند و هنوز لشکر گاه خود را ترك نکرده بودند که درویشان آن را اشغال کردند و علاءالدین دانست که در برداشتن محافظان از خط اتصال بر خطا بوده است. در این وقت دشمنان از همه جهات بر ایشان محیط شدند. سپاه مصر بر آن بود که از طریق برکه به ایض برود اما جاسوسان هیکس را خبر دادند که لشکریان متمهدی در برکه فرود آمده‌اند. پس علاءالدین و هیکس با هم مشاوره کردند که به رهد باز گردند یا به کشجیل و از آنجا به ملیس و سپس به ایض بروند. زیرا که خور ابو حبل در رهد بدو شعبه منشعب میشود یکی به برکه و دیگر به کشجیل می‌رود. پس رأی بر رفتن به کشجیل قرار گرفت. در ۳ نوامبر ده میل در میان بیشه‌ها و درخت زارها راه پیمودند و گمراه شدند و همانجا وقوف کردند و شب را بسر بردند و بامدادان دوباره براه افتادند تا اینکه از شیکان که بین کشجیل و برکه واقع است دو میل دور شدند و از تشنگی در رنج افتادند. در این هنگام گروهی از درویشان حمله آوردند و بعضی از ایشان دستگیر شدند و دانستند که درویشان در این محل بسیار اند. پس هیکس سران لشکر را گرد آورد و مجلس مشاوره بیاراست. اما رأی ایشان بر امری قرار نگرفت و سروصدای سپاهیان بلند تر شد و هراس بر آنان استیلا یافت و هلاک خود را یقین کردند. بامداد روز دیگر هیکس پاشا لشکریان خود را بر سه مربع ترتیب داد و در طریق دشوار و پر درخت و سنگلاخ براه افتاد و میان او و درویشان زد و خوردی روی داد و بسیاری از لشکریان او کشته شدند و چون دوباره راه را در پیش گرفت هنوز میلی نرفته بود که درویشان در شیکان از هر جانب بر ایشان حمله آوردند. لشکریان مصری سراسیمه شدند تا بحدی که بهمدیگر تیر می‌انداختند. در این جنگ هیکس

پاشا و تمام سرکردگان لشکرش کشته شدند و هیچکس از ایشان نرست مگر سید مرد که بیشتر آنها ناتوانانی بودند که در میان درختان و یا در زیر بدن کشتگان پنهان شده بودند .

مهدی و خلفا و سرکردگانش به برکه باز گشتند و از شراب ظفر سرمست بودند و بعد از ۱۵ روز مهدی به ایض مراجعت کرد در حالی که توپها و ذخائر و اموال زیاد از لشکر هیکس بدست آورده بود . بعضی از قبایل که تا کنون در دعوت مهدی شك داشتند و منتظر بودند که انجام کار او و هیکس پاشا را ببینند دیگر منتظر نشده بمهدی گرویدند .

سلاتین پاشا در این وقت حکمدار دارفور بود و در دفع درویشان رنج بسیار برده بود و امید میداشت که بدست لشکریان هیکس پاشا فرجی روی آورد . چون سرانجام هیکس پاشا را بدید چاره جز تسلیم ندانست و کس پیش مهدی فرستاد که یکی از خویشان خود را روانه سازد تا شهر را باو تسلیم کند .

مهدی امیر محمد خالد را بفرستاد و او را گفت که با سلاتین بنیکی رفتار کند . سلاتین پاشا به ایض آمد و بامهدی بیعت کرد و مسلمان شد و عبدالقادر نام گرفت . نص بیعت او این بود :

« بسم الله الرحمن الرحيم » بیعت کردیم با خداوند و رسول او و با تو بیعت کردیم بر اینکه خداوند را یگانه بدانیم و هیچ شریکی برای او قایل نشویم و دزدی و زنا نکنیم و بهتان نزنیم و بر تو در کار نیک عصیان نوزیم با تو بیعت کردیم بر اینکه دنیا را ترك گوئیم و دست در آخرت زنیم و از جهاد نگریزیم . »

سیاست انگلیس در این اوقات دولت انگلیس بدست خدیو دست
 نشاندۀ خویش امور را فیصل میداد. فرمانفرمائی
 قشون مصر و احتساب نظامی و مدیر امور خارجه آن کشور و خلاصه تمام
 اعمال بزرگ دولتی در کف انگلیسیان بود.

سید جمال الدین اسدآبادی که خود معاصر مهدی بوده است مینویسد:
 «مبالغه نیست اگر بگوئیم که حلول لشکریان انگلیسی بمصر مهمترین
 سبب قوت یافتن محمد احمد است و اگر وجود اینان نبود مهدی در دعوت
 خویش تمکن نمی یافت. در زمانی که حکومت مصر در دست مصریان بود
 مهدی از این نسبت دوری می جست و کسی دعوت وی را نپذیرفت و در زیر
 زایت او نرفت. تواریخ امم نشان میدهد که صاحب چنین دعوتی در هیچ
 امت پایدار نمی ماند مگر که امت در رنج و سختی باشد. کدام حجت
 برای محمد احمد در دعوت خویش قویتر از آنست که میگوید «دولت
 انگلیس بر سر آنست که بر زمین مصر که در عداد زمینهای مقدس و باب
 مکه و مدینه و مهد علوم دینی و پایه قوت اسلام است استیلا یابد پس هر کس
 که بخداوند و پیغامبرش اینان دارد باید باداعی خداوند در مدافعت انگلیسیان
 یار شود و شهرها را از شر اینان برهاند.» این سخن دل هر مسلمان را
 بتپش می آورد و او را بمساعدت صاحب این سخن تحریض میکنند.

باری نکته بینان انگلیس ملتفت شدند که اگر سپاه متمهدی را
 جلو گیری نکنند و بمال و سر باز یاری نرسانند زمینهای حاصلخیز بالای
 نیل از تصرف مصر بیرون میشود. بدین واسطه در پارلمان با صدر اعظم
 مذاکره کردند که سودان جزو مصر است و دولت برتانیای کبیر باید
 در پی چاره برآید. گلاستون با این اقدام که دولت انگلیس بزور

لشکر بمصر و سودان داخل شود مخالف بود از این جهت پاسخ داد که چون کشور سودان تابع دولت مانیت ما نباید خود را مسئول کنیم. اما اوضاع افریقا و قیام مهدی دولت انگلیس را باین کار مجبور میساخت پس میان صدر اعظم و سایر وزراء اختلاف افتاد. در آن اوقات که از واقعهٔ هیکس پاشا بیخبر بودند مدیر سیاست انگلیسی در مصر سراولن بارن حکومت خود را خبر داده رفع غائله را خواسته و گفته بود که از شکست هیکس پاشا خرطوم در خطر است و از خطر خرطوم مصر متزلزل میگردد در نوامبر و دسامبر سال ۱۸۸۳ لرد گرانویل در چند موقع جواب داده بود که حکومت بریتانیا بترک سودان مایل است و حکومت مصر باید در اینگونه امور که در خارج مصر اتفاق میافتد خود را مسئول قرار دهد و حکومت بریتانیا خیال ندارد که سپاه اروپائی یا هندی بسودان روانه کند و کوشش خدیو هم در حفظ سودان سبب ازدیاد مخاطره میشود. سیراولن بارن در جواب این سخن گفته بود که وزارت مصر بنصیحت و دلیل گوش نمیکند و بترک سودان رضا نمیدهد. ولی چون وزیر اعظم شریف پاشا بالرد گرانویل گفت که بنا بر عقیدهٔ باکر پاشا قوت مصر برای تسکین سودان بکلی غیر کافی است. لرد گرانویل بتوسط سراولن بارن پاسخ داد که مادام که سربازان انگلیس در مصر اند آرای وزرای بریتانیا مقبول است خلاصه مجلس حکومتی مصر تغییر یافت و در دهم ژانویه ۱۸۸۴ نوبر پاشا را وزیر اعظم قرار دارند و در ۱۷ دسامبر با کرپاشا به سواکن رفت تا ارتباط این شهر را با بربرنگاه دارد و خدیو مصر باو نوشت که بر احتیاط و لیاقت شما اعتماد دارم. باید در مواقع مناسب بر دشمن حمله کنید.

شکست با لرد پاشا
 از عثمان دقنه

تابستان پیش آمد و تا چند ماه بر لشکریان انگلیسی
 دشوار شد که در اطراف سودان شرقی عملیات
 کنند و حفظ مواصلات میان سواکن و بربر و
 خرطوم مشکل شد. اگر از لشکریان هندی می طلبیدند بر هندیان ظاهر میشد
 که دو مرتبه لشکر خواستن دلیل ضعف انگلیس است و این امر برای آن
 دولت خطر عظیمی بود. در این مدت که لشکر باکر پاشا از عملیات باز
 ایستاد محمد احمد و داعیان او توانستند که قوای خود را فراهم آورند
 اگر چه شجاعت و مهارت باکر پاشا بسی گفتگو بود ولی در احتیاط
 و احتیاط از هیکس پاشا افزون نبود. در ششم فوریه از تون کی
 عازم توکار شد و پس از طی ده کیلو متر مسافت بر لشکر عثمان دقنه حمله
 برد. اعراب با عدد زیاد و شجاعت بسیار بر ایشان حمله آوردند و مربع
 نخستین که مقدمه لشکر بود بمذبحی مبدل شد. در این جنگ چنان شجاعتی
 از درویشان بظهور رسید که از غرائب روزگار است. استانی سیاح نامدار
 انگلیسی مینویسد درویشان سربازان مصری را بچشم حقارت نگریده بادهستی
 گردنشان را گرفته با دست دیگر سرشان را جدا میکردند.

از سه هزار و هفتصد و چهل و شش تن سپاه باکر پاشا دو هزار
 و سیصد و هفتاد و چهار نفر بقتل آمدند و باکر پاشا و لشکریانش بسرعت
 تمام به سواکن بازگشتند و اعراب که بکوهستان پناه برده بودند موافقی
 را که دشمنان بر آنها استیلا یافته و سپس از دست داده بودند اشغال کردند
 ژنرال گراهام با این عمل میخواست باروپا بنماید که عساکر
 انگلیس بر محاربه تازیان قادراند ولی نائل نیامد و ژنرال مذکور هزار لیره
 انگلیسی برای کسی که رأس عثمان دقنه را بیاورد جائزه قرار گذاشت.
 آورده اند که یکی از شیوخ مسلمانان به عثمان دقنه نوشت که

سر اطاعت پیش آرواز مقاومت لشکریان انگلیسی بر حذر باش. عثمان جواب داد که من بر آن سرم که خون انگلیسیان و همدستان آنان را بنوشم من با شمشیر اسلام بچنگ آمده‌ام.

فرستادن ژنرال
گردون باصلاح
سودان
حکومت مصر سخت در هراس افتاد و با دولت انگلیس در دفع مهدی و تخلیهٔ سودان مشورت کرد. لرد گرانویل ژنرال گردون را باین کار مأمور ساخت و فرمانی بدین صورت باو دادند:

۱ - مردمان اروپائی را که ده تا پانزده هزار تن اند با ساخلو خرطوم آزاد کنید.

۲ - وضع و ترتیب این کار با اختیار خود شماست.

۳ - باید بدانید که غرض عمده از مأموریت شما تخلیهٔ سودان است.

۴ - بکشید که طوایف بومی را مصالحه دهید.

۵ - براتی بمبلغ ۲۰۵۰۰،۰۰۰ فرانک بشما داده میشود.

گردون را عنوان حاکم عمومی دادند و در فرمانش نگاشتند که وی مختار است که از اراضی مختلفهٔ سودان اهل نظام و غیر نظام و اشخاص داوطلب را با خود بمصر ببرد و بعد از تخلیهٔ کامل اگر ممکن شود حکومتی تشکیل دهد و اووزرای مصر را که ترسیده بودند و تخلیهٔ خرطوم را مسئلت مینمودند تا حدی مطمئن ساخت.

گردون در ۱۸ فوریه سنهٔ ۱۸۸۴ بخرطوم رسید و با اهل آن شهر بنای مهربانی گذاشت. زندانیان را آزاد ساخت و مالیات را تخفیف داد و فرمانی صادر کرد که حالا که منع برده فروشی باعث رنج شماست آن را الغا میکنم. تجار برده از این فرمان خوشحال شدند اما آن را بر ضعف حکومت دلیل گرفتند.

سید جمال‌الدین اسدآبادی مینویسد: «روزنامه‌های انگلیسی

و فرانسوی نوشتند که از قدوم گردون آوازه ناخوشی در سودان افتاده است. عجب است از سیاست انگلیس که نمیداند که هیجان مذهبی را بدست شخصی که با شورشیان هم کیش و همانند و همزبان نیست نمیتوان خاموش کرد هر چند که آن شخص دانا و سیاسی باشد.»

باری ژنرال گردون نامه‌ای بمهدی نوشت که اسرا را رها کن تا حکومت کردوفان را بتودهم و با این نامه خلعتی نفیس همراه ساخت. مهدی آن خلعت را پس فرستاد و پیغام داد که اسلام بیاور تا سلامت مانی، من بدین دعوت بطمع ولایت برنخاسته‌ام.

لشکر آرائی

مهدی همچنان باقامت زهد مشغول بود و هر روز جمعه بعرض سپاه میپرداخت. لشکریان او در این

متمهدی

موقع سه قسم بودند که بر هر قسم یکی از خلفای مهدی سرکردگی داشت اما ریاست بزرگ با عبدالله تعایشی بود که رئیس الجیش نامیده میشد و فرقه او را الرأیة الزرقاء یعنی درفش کبود مینامیدند و فرقه علی فرزند جلو را الرأیة الخضراء یعنی درفش سبز و فرقه محمد شریف را الرأیة الحمراء یعنی درفش سرخ یا رأیة الاشراف یعنی درفش بزرگان میخواندند. رایات کوچکی در زیر هر يك از این سه رایت و در حول هر رایت صدها درویش بودند. سپاه را بدین طریق عرض میدادند که امرای درفش کبود با رایت خویش در يك صف رو بمشرق و امرای درفش سبز در صف دیگر مقابل صف اول و امرای درفش سرخ در صف دیگر رو بروی شمال میایستادند و مربعی تشکیل میدادند که يك ضلعش ناقص بود و گوئی دری بود که مهدی و خدم وی از آن داخل میشدند و بجانب صفوف میگذشتند و مهدی برایشان فریاد میزد که «الله یبارک فیکم» خداوند شما را برکت دهد و پاکیزه گرداناد.

فتح خرطوم و قتل گردون

چون ماه رمضان این سال سپری شد محمد احمد گفت که بمن در خواب وحی شده است که بمجاصره خرطوم بروم پس رجال خویش را گرد آورد و هر امیری را فرمود تا تجهیز کند و در ۲۲ اوت سنه ۱۸۸۴ از رهد حرکت کرد. لشکریان اوسه فرقه شدند و هر یک از طریق بجانب خرطوم روانه گشتند. بزرگترین این فرقه ها فرقه مهدی و خلفای او بود و در راهی روان شد که هیکس پاشا از آن راه حمله آورده بود یعنی در طریق رهد به شرکلا و شات و دویم. چون به شرکلا رسیدند مردی بیگانه نزد ایشان آمد و او را باسارت گرفتند و وی نزد سلاتین پاشا و تعایشی آمده ترحم خواست و معلوم شد که مردی فرانسوی است و اظهار داشت که از جانب دولت فرانسه آمده تا برساند که دولت فرانسه در دفع دولت انگلیس با مهدی مساعد است. تعایشی او را در زمره اسیران نگاه داشت تا چون وقت فرا رسد بکار او رسیدگی کند. اما آن مرد در اثنای راه و پیش از وصول بخرطوم وفات یافت.

در نزدیکی خرطوم باز مهدی نامه ای به گردون پاشا نوشت مشعر بر اینکه مهدویت او را بپذیرد و سپس فرمود تا خرطوم و قوای آن را در محاصره بگیرند و از رسیدن آذوغه جلو گیری کنند.

درویشان به خرطوم حمله آوردند و بسیاری از یاسبانان آن را بسختی بشکستند. گردون پاشا دو نفر از سرکردگان را بنام سعید پاشا و حسن پاشا در این شکست خائن دانست و بقتل آنان فرمان داد و اعضای ایشان را از هم جدا کرد.

گفتیم که ورود ژنرال مذکور به خرطوم در ۱۸ فوریه اتفاق افتاد چون دو ماه در این شهر بماند خزانه او خالی شد و فرمود تا اسکناس انتشار دارند. اما این تدبیر چندان از صعوبت معاش نکاست و حصار خرطوم هر روز سخت تر و کار بر حصاریان دشوارتر میشد.

در ۲۵ ژوئن خبر رسید که بربر سقوط یافته و بدست درویشان افتاده است و یکی از امرای ایشان بنام محمد برآن امیر شده . سقوط بربر ضربتی قوی بود بر خرطوم زیرا که بربر واسطه اتصال میان خرطوم و مصر بشمار میرفت .

ژنرال گردون از دولت انگلیس یاری خواست و جرائد انگلیس متفقاً خلاص او را طلیدند چنانکه روزنامه تایمز در ۲۱ مارس نوشت : « بر دولت انگلیس واجب است که ژنرال گردون را یاری دهد زیرا که او را در دهان شیر انداخته و نزدیک است که اگر باشتاب بسیار لشگری بسوی او فرستاده نشود شکار مرگ گردد . »

ژنرال گردون مردمان را نوید میداد که بزودی از لشکر انگلیس یاری خواهد رسید . اما وعده او وفا نشد و مردمان از انتظار ملول گشتند و کار گرسنگی بجائی رسید که بخوردن گوشت گر بگان و سگان پرداختند چون حصار تنگ شد گردون با دوهزار سپاهی بیرون آمد تادرویشان را پراکنده سازد اما کاری از پیش نبرد و دو بیست تن از یاران او کشته شدند ولی مقتولین درویشان بیش از چهار تن نبودند . عرب را از سپاه گردون ذخائر بسیار بچنگ افتاد و گردون ناچار به خرطوم باز گشت (۱۶ مارس) . جرائد انگلیس برای گردون در اضطراب عظیم افتادند و خلاص او را از ملت و دولت خواستار شدند و میگفتند که اگر گردون اسیر شود یا بقتل آید ننگی بر انگلستان میماند که دست روزگار آن را محو نمیکند . از این جهت دولت انگلیس شش هزار تن سپاهی برای دفاع گردون آماده ساخت و این سپاه از برگزیدگان و اشراف قشون انگلیس تشکیل شده بود در اوایل پائیز از مصر بیرون آمدند و قائد آنها ژنرال ستیوارت بود از آنجا به عظمور و از آنجا به جکدول و اباطلیح رسیدند . در اینجا میان ایشان و عرب زد و خوردی روی داد و اعراب منهزم شدند و انگلیسیان آنان را تا متمه تعقیب کردند و در اینجا باز قتالی رخ داد و باز درویشان هزیمت گرفتند

ولی اندکی قبل از این واقعه گلوله ای بر شکم ژنرال ستیوارت رسید و قیادت لشکر با سرچارلس و لسن افتاد. در شب ۱۸ ژانویه سال ۱۸۸۵ سپاه انگلیس بعد از ۱۳ روز که در بیابان بود بسواحل نیل فرود آمد و در مکانی بنام قبه توفف کرد.

ژنرال گردون چهار کشتی را که در آبهای خرطوم بود بسوی ایشان فرستاد تا با آن کشتیها بخلاص او شتابند و پیام داد که اگر تا چند روز دیگر بماند برسد گرد ما پیر باد خواهد رفت. سرچارلس در ۲۱ ژانویه بر این خبر واقف شد و بر او واجب بود که در حال بجانب خرطوم روان شود. اما او بدون سبب چهار روز در نزدیکی متمه بسربرد و در ۲۴ ژانویه ۱۸۸۵ بر دو کشتی سوار شد و در ۲۸ آناه به خرطوم رسید یعنی موقعی که کار از کار گذشته و گردون در ۲۶ این ماه بقتل آمده بود. سرچارلس اندوهناک باز آمد و کشتیهای او در راه شکسته شد و بارنج و مشقتی تمام خود را به متمه رسانید.

اما کیفیت قتل گردون چنین بود. شهر خرطوم طبیعتاً موقعی حصین دارد زیرا که از سوی شمال و مغرب محاط است به نیل و از جنوب و مشرق حصارى منیع دارد که در پشت آن خندق عمیق است. گفتیم که مهدی بمحاصره خرطوم پرداخت. در این وقت جاسوسانش خبر آوردند که لشگری از انگلیس یاری خرطوم خواهد آمد. پس دو بار دسته ای از درویشان را بقتال پاسبانان فرستاد اما هر دو مرتبه خسارت زده باز گشتند مهدی چون خبر شکست آنان را شنید تدبیر کرد و فرمود تا صد گلوله رها کردند و آن علامت نصرت بود تا درویشان قوی دل شدند. اما خود با امر او خلفاً فراهم نشست و گفت که در خواب بمن وحی شده است که به ایض بازگردم امیر محمد عبدالکریم با او مخالفت کرد و گفت که «بهاجرت در هر زمان بر ما میسور و راه ایض باز است. پس نخست بخرطوم مهاجرت کنیم اگر بگشودن آن قادر نشدیم به ایض باز گردیم و اگر آن را گشودیم

دولت انگلیس و دولت دیگر را بر باز گرفتن آن قدرت نباشد « مهدی رأی او را پسندید و چند روزی صبر کرد و پیوسته در استقصاء اخبار و حرکات انگلیسیان بود در ۲۵ ژانویه خبر رسید که دو کشتی از ممتعه حرکت کرده است . پس رأی بر آن قرار گرفت که در بامداد فردا (۲۶ ژانویه ۱۸۸۵) بر شهر هجوم آرند و مهدی بسر کردگان خود کس فرستاد که بمن وحی شده است که خداوند ارواح تمام خرطومیان را در قبضه من قرار داده و شب این روز (۲۵) ازام درمان با مردان خود از نیل سفید گذشت و به کلا کلا رفت و در اینجا نطقی کرد و یاران خود را بر جهاد تحریض نمود و اندرز داد که گردون پاشا را نکشند و سپس به ام درمان باز گشت . در ۲۶ ژانویه يك ساعت از نیمشب گذشته درویشان از کلا کلا حرکت کردند و دو دسته شدند تا يك دسته بر حصارى که میان نیل سفید و باب مسلمیه واقع است و فرقه دیگر از ناحیه بوری حمله آوردند . اما حصارى که میان نیل سفید و باب مسلمیه واقع بود بواسطه طغیان آب خلل یافته بود و درویشان متفق شدند که هر دو دسته یکبار از این شکاف هجوم آورند پس بدون سرو صدا در تاریکی شب با سرور بسیار پیش رفتند تا بنزدیک حصار رسیدند و خندق را انباشته شکافها را فراختر کردند و نعره نبرد بر کشیدند و با فریاد « فی سبیل الله » بداخل حصار ریختند . پاسبانان که رئیس آنان فرج پاشا بود وقتی آگهی یافتند که کار از کار گذشته بود . درویشان بجانب سرائی که مقام گردون بود شتافتند . گردون از رسیدن لشکر انگلیسی نومید شده و در این شب در حوالی نیمشب بیستر خواب رفته و هنوز دیده بر هم نبسته بود که صدای گلوله شنید و بیام خانه برآمد و اعراب را دید که بحصار داخل شده اند و تدبیری در دست نمانده است . پس لباس و سلاح پوشید و خواست که پائین آید در بالای پلکان دو درویش بدو باز خوردند گردون نخستین را پرسید که « آقای تو مهدی کجاست » ولی آن دو درویش او را فرصت ندادند و بضرب شمشیرش از پا در انداختند و سر او را برداشته

در دستمالی نزد مهدی به ام درمان حمل کردند. (۱) اما مهدی چون سر گردون را بید اندوهناک شد.

صاحب عروۃ الوثقی مینویسد که چون اطراف شهر خرطوم گشوده شد « محمد احمد اعلان کرد که جمیع سکنه بر جان و مال خود امان یابند و بر عهده گرفت که آنان را از ضرری نگاهدارد. سپس شهر خرطوم نیز بدون خونریزی گشوده شد و بسیاری از فرنگیان اسلام آوردند. . . . روزنامه دلی تلگراف نقل کرده است که یکی از تاجران قاهره از جنوب بربر کاغذی دریافت کرده مشعر بر آنکه شهر خرطوم هر چند در دست لشکریان سودان است اما برای تجارت باز میاشد. »

جرجی زیدان نیز چنین نقل میکند و دارمستر هم چنانکه در متن کتاب دیدیم با این روایت موافق است. اما بر خلاف این استانی مینویسد که مهدی پس از فتح خرطوم بغارت پرداخت ولی این روایت را نا معتبر و سخیف باید دانست زیرا که با اخلاق متمهدی سازگار نیست و استانی در جعل این روایت تعصب بخرج داده و یا از انگلیسیان متعصب نقل قول کرده است.

پس از فتح خرطوم آرزوی باز پس گرفتن آن از میان رفت و مهدی همچنان در ام درمان بماند و در آنجا شهری بنا نهاد و آن را پایتخت ملک خویش قرارداد.

(۱) روایت قتل گردون را طور دیگر هم نوشته اند. سید جمال الدین اسد آبادی که با متمهدی معاصر بوده است میگوید: « نوشته اند که چون گردون بتهمت خیانت حسین پاشا و سعید پاشا را کشت گروهی از بزرگان خرطوم بخونخواهی برخاستند و برگردون هجوم آورده او را کشتند و با درویشان در تسلیم مدینه همدست شدند. »

استانی سیاح معروف انگلیسی که معاصر متمهدی و خود در این امور دست در کار برده است مینویسد: « در شب بیست و ششم ژانویه تابعین متمهدی بواسطه خیانت فرج پاشا در شهر داخل شده گردون را بقتل آوردند. . . . یکی از تجار یونانی که از آن مکر که جان سلامت برده بود حکایت کرد که سبب قتل گردون فرج پاشا نبود بلکه تجار شهر بودند که بادشمن معامله داشتند. » اما ما بعلی چند قول جرجی زیدان را معتبر تر دانستیم و آن را در متن قرار دادیم.

سپس لشکر انگلیس از سودان باز گشت. و سودان برای متمدنی پاك شد.

مرگ متمدنی

چو افتادی شکستی هیچ هیچی

چو بر پائی طلسمی پیچ پیچی

(نظامی)

چون خیر طوم گشوده شد و لشکریان انگلیسی بمصر باز گشتند و ثوق مردمان بدعوت مهدی افزوده گشت زیرا که بهر کار دست میزد توفیق مییافت و هر شهر را که محاصره میکرد میگشود. قضا را لشکریان انگلیس را در بازگشت از خرطوم دشواریهای فراوان روی داد و پیروان محمد احمد حتم کردند که مهدی از روی وحی کردگار رفتار میکند و بزودی سراسر سودان را خواهد گرفت و جهان در تصرف او خواهد آمد و پادشاهان روی زمین خاضع او خواهند شد با آنکه خود مهدی امیدوار نبود که تمام این کارها بر دست او انجام یابد و فقط میگفت که من نخواهم مرد مگر آنکه حرمین و بیت المقدس را فتح کرده باشم و در کوفه فرود خواهم آمد و در آنجا خواهم مرد. اما سخن او درست نیامد و پس از فتح خرطوم چند ماهی در پایتخت خویش (ام درمان) بماند تا در ۲۱ ژانویه سال ۱۸۸۵ در اثر تبی شدید مرگش فرارسید و آن را حیلتي ندانست.

هزاران نفر در پیرامون خانه مهدی گرد آمده بودند تا از احوال سید و مولای خود خبر گیرند. چون از فوت او آگهی یافتند بنای گریه و زاری نهادند اما خواص مهدی ایشان را خبر دادند که گریه و زاری حرام است زیرا که مهدی باراده خویش روی زمین را ترك کرده است تا پروردگار خود را دریابد.

جسد مهدی را غسل دادند و در کفن پیچیدند و در همان غره که جان سپرده بود بخاکش سپردند و در بالای گورش قبه ای بنا کردند و

در پهلوی قبه چاهی کنندند تا زائران برای آشامیدن و وضو ساختن از آب آن بر گیرند .

مهدی بلند بالا بود و در او آخر کار فربه شده بود .

اوصاف متمهدی

سبزه روی و قوی بنیه و بزرگ سر و پهن

پیشانی و سیاه چشم و تیز چشم و تنک ریش و سیاه ریش و مانند سائر دناقله سه جای بریدگی (اخدود) بر پهنای دورخ داشت . بینی و دهان او متناسب بود و پیوسته متمسم بود چنانکه دندانهای او آشکار میشد و میان دو دندان پیشین او فاصله‌ای بود بشکل هشت ۸ که نزد سودانیان علامت سعد شمرده میشود و این یکی از علی بود که مهدی را نزد زنان محبوب میگردانید .

مهدی جبه سفید و کوتاهی میپوشید که پیوسته شسته و پاک و معطر

بیوی صندل و مشک و گلاب بود و میان یاران خویش باین بو مشهور بود و حتی آن را باو منسوب ساخته « بوی مهدی » مینامیدند . بعضی نوشته‌اند که مهدی خالی بر رخ داشت و مدعی بود که از علامات مهدویت است .

چنانکه از ترجمه حال او نیز بر میآید مهدی مردی بود هوشیار

و مدبر و نیکخو و نیک سیاست و در تأثیر در عواطف مردمان مهارت داشت

و چون سخن میگفت شنوندگان را چنان مینمود که تمام جوارح او در

سخن است و چون گناهان آدمیزاد را ذکر میکرد یا بوصف نعیمی که

در پیش است میپرداخت یا بر جهاد تحریض میکرد خود او میگریست و

تضرع مینمود و شنوندگان را میگریانید . از شیوه او در زندگانی بر میآید

که مردی حلیم و در مصائب بردبار بود و با احزاب بمسالمت و احسان

رفتار میکرد و میخواست که از این طریق دل آنها را بدست آرد و این

یکی از بزرگترین عواطفی بود که او را در نشر دعوت خویش یاری داد

و مردمان را بمساعدت او برانگیخت و اگر روزگار او را امان داده بود

فتح سودان بر لشکریان مصری دشوار میشد .

بعضی از تعالیم مهدی را در ضمن شرح حالش دیدیم
و عمدهٔ محدثات او را در مواد ذیل میتوان خلاصه کرد

تعالیم متمهدی

۱ - مردمان را فرمود تا از دنیا ولذات کناره گیرند و مجد این جهان را بچیزی نشمرند . پس القاب و رتبه های رسمی و غیر رسمی را باطل ساختند و توانگر و درویش را باهم مساوی میداشت و پیروان خویش را فرمان داد تا لباس واحدی دربر کنند که آنان را از دیگران ممتاز سازد و بر زهد ایشان دلالت کند و آن عبارت بود از جبه ای مرقع .

۲ - مذاهب چهارگانه (مالکی و شافعی و حنفی و حنبلی) را باهم جمع و متحد ساخت و آیاتی از قرآن برگزید تا در هر روز بعد از نماز صبح و نماز عصر خوانده شود و آنها را رانب نامید و وضو را تسهیل کرد .

۳ - مجلس آرائی عروسی را در صورتیکه کار بمخارج بکشد حرام ساخت و شرب خمر و آنچه را در عروسها میخورند منع کرد و از صداق زنان بکاست و برای دوشیزگان ده ریال و دو بدله و برای بیوگان پنج ریال و دو بدله مهر قرارداد و هر کرا که از این میگذشت بسلب اموال مجازات میکرد . ولیمه های عروسی را بطعامی از خرما و شیر مبدل ساخت . از این جهت وسائل زواج برای درویشان آماده شد .

۴ - رقص و لعب را باطل ساخت و هر کرا که میرقصید تازیانه میزد و اخذ اموال میکرد .

۶ - حج حرمین را منع کرد تا سرگردگانش پراکنده نشوند و تعالیم او که با تعالیم مسلمانان مخالفت داشت ضایع نماید که در دعوت او شك میکرد یا در تنفیذ فرمانش متردد میشد قصاصش این بود که دست راست و پای چپش را ببرند . و برای ثبوت این دعوی شهادت دو شاهد کافی بود و گاهی کافی بود که مهدی بوحی از آن آگاه شود و برای تأیید دعوت خویش هر کتاب یا ورقه ای را که مخالف این تعالیم بود بسوزانید .

جانشین مهدی
 وقتی که مهدی در بستر مرگ افتاد خلفای سه‌گانه
 و امرای خاصش در گرد او بودند و او چون اجل
 را احساس کرد با آوازی آهسته اطرافیان خود را گفت که پیغمبر صم عبدالله
 نباشی را بخلافت من برگزید و او از من است و من از اویم پس
 چنانکه مرا اطاعت کردید از او اطاعت کنید . چون مهدی وفات یافت
 مردمان با عبدالله بیعت کردند و او را خلیفه المهدی خواندند اما افسوس
 که عبدالله صفات مهدی را نداشت و نتوانست که دو خلیفه دیگر را
 با خود یار کند . از این جهت نفاق میان درویشان افتاد و نتیجه رنجها
 که محمد احمد برده بود یکباره بر باد رفت و بشرحی که از موضوع این
 کتاب خارج است بساط درویشان برچیده شد .

جرجی زیدان را در این باره گفتاری شیو است . میگوید که
 مهدی درختی کاشت که میوه آن را نچشید و میوه مذکور در دست
 قومی افتاد که در اقسام آن با هم اختلاف کردند و در شاخه های درخت
 و یختند چندانکه آنها را بشکستند



(۱) رجوع شود به مجله الهلال سال ۴ و ۷ . مجله عروة الوثقی منطبعة پاریس (۱۸۸۴) به
 قلم سید جمال‌الدین اسدآبادی . سفر نامه استانیلی سیاح معروف، در افریقا (جلد سوم) .

